

مدارج العبادة و الیقین

یا

سیری در اندیشه عرفانی

عارف واصل مرحوم حضرت آیة الله

حاج شیخ جلال الدین علامه حائری

«مازندرانی»

متوفی چهارم آذرماه ۱۳۵۷ ه.ش (ره)

«بخش دوم دیوان الشتات»

مبانی تشیع

کتابی است که در بیـان مطالب آن پژوهش‌هـای علمی فراوانی به‌کار رفته و ویژگی‌های علوم قرآنی و کلامی در آن چنـان گستـرش داده شد که هـر استعداد علمی و هر قابلیت که در اجتهاد می‌تواند پـژوهـش کند، خواهد توانست از آن بهره بگیرد.

این کتاب که به‌فارسی روان نوشته شده و در حدود ۸۰۰/ صفحه است به‌زودی چاپ و منتشر می‌شود.

از مرحوم آیه‌الله علامه حائری (ره)

چاپ شده

دیوان الشتات ، گزیده اشعار جلد اول

دیوان الشتات ، گزیده اشعار جلد دوم

چاپ نشده

۱ــ مبانی تشیع

۲ــ رساله استصحاب

۳ــ تفسیر الکفایه

۴ــ تقریرات درس وصیت

۵ــ اجتماع الامر و النهی

۶ــ کتاب طهارت

علی . علامه حائری

مدارج العبادة والیقین

یا

سیری در اندیشهٔ عرفانی

عارف واصل مرحوم حضرت آیةالله
حاج شیخ جلال‌الدّین علّامه حائری
"مازندرانی"

متوفی چهارم آذر ماه ۱۳۵۷ هـ.ش (ره)

"بخش دوّم دیوان الشتات"

مدارج العباده والیقین
یا سیری در اندیشه عرفانی مرحوم آیه‌الله حاج شیخ جلال‌الدین علامه حائری
بخش دوم دیوان الشتات گزیده اشعار
نگارنده وگردآورنده : علی . علامه حائری
قطع وزیری در : ۱۳۳ صفحه
حروفچینی : مؤسسه حروفچینی مشیری
تعداد : ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی : -ریب
ناشر : علامه حائری ــ نظام‌الدین
پخش : نشر محمد تلفن ۳۱۹۹۲۹
چاپ اول : سال ۱۳۷۰

تقدیم به،

حوزه علمیه خاتم الانبیاء "مدرسه صدراعظم" بابل که بر اثر تلاش‌های بی‌درنگ حضرت آیه‌اله حاج شیخ هادی روحانی نماینده ولی فقیه در استان مازندران و امام جمعه بابل، از تنگنای دلگداز بدرآمد و در بنای عظیم تازه‌ساز جای گرفت با سازمانی.

در این کتاب :

از اندیشهٔ کسی سخن رفته که رحمت واسعهٔ الهی مشمولش شده و بصیرت دل همراهش گردیده است تاجائی که به "*عبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین*" رسید.

دل را منبع فروغ الهی می‌داند "دل بود مصباح نور ذوالجلال" و می‌گوید دین از دل می‌جوشد، و راه یافتن به‌میدان جاذبه نور از راه قلب است و وسیله رسیدن به این‌مرتبه، شریعت‌است که نمازش اساس آن‌می‌باشد و "*اهدنا الصراط المستقیم*" حقیقت آن است که به‌سوی الوهیت می‌رود و معراج مومن خواهد بود اگر برای دوست داشتن خدا باشد.

از قلب به‌غیب راهی است که علم و عقل از فهم آن عاجزند، و غیب حقیقتی است که با حواس آدمی قابل ادراک نیست و آن، علم باطن است که ظهور همه پدیده‌هایش در "*ایاک نعبد و ایاک نستعین*" جمع است و قلب ابرار، اسرار تشخیص و ارتباط آنست "*نزل به الروح الامین علی قلبک*" و آن‌چنان قلب "*خزائن الغیب*" است.

همه بیم و امید "*اِنا لِلّه*" برای وصول "*اِلی اللّه*" است که اول و آخر "*هُوَالاوّلُ وَالآخِرُ*" از او می‌باشد و با تزکیه نفس و پاره کردن پیوند با شیطان به‌مجاهدت میسر می‌شود.

این گفتار که از اندیشه عارف کامل و عالم ربانی و فقیه صمدانی ما تراوش کرده گوشه‌اش در این کتاب خلاصه شده است.

وَالَّذینَ جاهَدُوافینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا
وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ المُحْسِنینَ



تمثال مبارک عارف واصل عالم ربانی فقیه صمدانی عابد زاهد مجاهد مرحوم حضرت آیةالله حاج شیخ جلال الدّین علّامه‌حائری رضوان الله تعالی علیه متوفی چهارم آذرماه /۱۳۵۷ هـ.ش

*این عکس در اردیبهشت ماه / ۱۳۵۷ شش ماه قبل از رحلت آن بزرگوار گرفته شده است

فهرست موضوعی قسمت اول بخش دوم

دیوان الشتات

فهرست موضوعی قسمت دوم بخش دوم

دیوان الشتات

پیش گفتار:

بسم الله الرحمن الرحیم

یا واهِبَ العَقلِ لَکَ المَحامِدُ   إلی جَنابِکَ انتَهَی المَقاصِدُ*

الحَمدُ لِلّه والصلوة و السّلام علی رسول اللّه و علی آله امناء اللّه.

در بخش نخست این کتاب که در سال ۱۳۶۴ چاپ و منتشر گردید از خداوند مسالت شد که این حقیر را توفیق کرامت فرماید تا بتواند مطالب بخش دوم را تنظیم نمایدو پرتوی از عقاید و افکار عرفانی عارف واصل را که بانگ توحیدش بلند است تا جائی که بضاعت مزجاة حقیر اجازه می‌دهد به‌رشته تحریر کشد.

اینک آنچه مسألت شده بود مشیت الهی بر آن تعلق گرفت، و این زمانی است که تن دوران رنجوری عمل جراحی قلب را می‌گذراند و تحمل جمع‌آوری و تنظیم یادداشت‌ها بس گران است ولی "لا مفر منک الا الیک" آنچه اراده فرماید گریزی نیست.

درباره این نوشته و تقسیم آن به‌دو بخش در مقدمه و یادداشت‌های بخش نخست به‌تفصیل توضیح داده شد و در این باره باز هم به اقتضای گفتار آنچه

*ــ منظومه سبزه‌واری

شایسته و سزاوار بوده است تکرار گردید .

برای کسانیکه مطالب این کتاب مورد توجه آنها واقع می‌شود، لازم است که بخش نخست دیوان الشتات را تهیه و مطالعه فرمایند تا گرمی و نشأت روح را که مربوط به‌باطن ایمان است ادراک کنند و قرب الی‌الله را که برای سراینده حاصل گردید با خود در میان گذارند و دل خویش را با آب چشمه‌های حکمت که از زبان او جاری شده است پاکیزه کنند .

انتظار ندارم همه کس در این نوشته‌ها با من هم‌صدا و مطالب مقبول خاطر تمام خوانندگان باشد ولی از تذکر افراد نیک‌اندیش در رفع نقائص این کتاب از پیش سپاس می‌گویم زیرا گفته و پند سعدی است که "متکلّم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد" .

اما باید گفت که پس از انتشار زندگی‌نامه آن فقیه بزرگوار و بخش اول دیوان‌الشتات ، از زبان اهل حسد و غرض برکنار نبودم، آنها را به‌حال خود رها می‌کنم چون می‌دانم که *"فی‌قلوبهم مرض"*

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین

تهران. سوم مرداد ماه ۱۳۶۹. دوم محرم ۱۴۱۱ هـ.ق

علی .علامه‌حائری

دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب
و زین دو درگذری كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانْ
"سعدی"

بخش دوم دیوان الشتات
قسمت اول

فصل اول

قیمت دُر گرانمایه چه دانند عوام
حافظا گوهر یکدانه مده جز به‌خواص
"حافظ"

گفتاری درباره احوال عارف واصل

در احوال این عارف الهی، کتابی تحت عنوان "گوشه‌ای از زندگی‌نامه مجاهد متقی مرحوم حضرت آیت‌اله حاج شیخ جلال‌الدین علامه‌حائری‌مازندرانی" در ۱۸۴ صفحه نوشته شد، که در سال ۱۳۶۶ چاپ و منتشر گردید.

با پژوهش بیشتری که از زوایای زندگانی آن مجاهد اسلام بعمل آمد بیش از ۵۰/ صفحه که مشتمل بر سلوک روحانی و معراج ایمانی‌اش می‌باشد مطالب فراهم گردید که به‌حول و قوه الهی در هنگام انتشار یکی از تالیفات آن بزرگوار جزء ضمائم آن تالیف تجدید چاپ خواهد شد. پس از انتشار دیوان‌الشتات گزیده اشعار آن عارف ربانی عده زیادی حقیر را مورد لطف قرار دادند و متذکر شدند که: اگر چه زندگانی‌نامه و دیوان‌الشتات در دوبخش رنگ کتاب مستقل بخود گرفت ولی شایسته بود که خلاصه‌ای از زندگی‌نامه‌ی آن گوینده بزرگوار در مقدمه دیوان به‌قلم کشیده می‌شد تا خوانندگان محترم دیوان مزبور از احوال او مطلب مختصری در دست داشته باشند.

ازاینرو در مقدمه این بخش احوال و آثار آن عالم و عارف ربانی وفقیه صمدانی را به‌اختصار متذکر شدم.

جلال الدین بن علی بن فضل الله بن ملا محمدحسن بن علاء الدین "ملا محمد زمان" بن ابوالحسن بن معین الدین القاسمی الدماوندی در کربلای معلی در محله باب الطاق دیده به‌جهان گشود.

آبا و اجداد پدری و مادری او همه از عالمان بلندپایه دین در مازندران و اصفهان و کربلا بودند.

تاریخ تولد او در نوشته‌های پدرش و دستنویس‌های او پیدا نشد و معلوم نیست که وی در میان تاریکی شب و یا در پرتو روشنائی خورشید، در چه روز و در چه ماه و سالی، چشم به‌جهان باز کرده است.

مادرش از خاندان سیدالفقهاء و استاد المجتهدین آقا سیدمحمد آیةالله اصفهانی (فشارکی) مرجع تقلید جهان تشیع است و از سلسله جلیله "سادات طباطبا" می‌باشد.

نسب‌نامه والدینش به‌امام مجتبی (ع) سبط اکبر رسول‌الله می‌رسد و از سادات حسنی هستند.

دودمان علامه یک خاندان کهن روحانی مازندران است که قدمت آن از چهار قرن می‌گذرد.

این خاندان ابتدا در دماوند سکونت داشتند و در دشت‌مزار دماوند قبور اجدادشان "سیدزین‌العابدین" زیارتگاه مردم مسلمان است، سپس به بندپی (الواح قبور خاندان علامه در شیخ موسی و گروه موجود است) که از توابع سوادکوه بود و بعدها از بخش معروف بارفروش "بابل" گردید کوچ کردند در روزگاری که بارفروش ده به‌شهر بارفروش تبدیل شد بایـن شهر منتقل گردیدند و در مسجد و مدرسه‌ای که بنام علامه شهرت دارد به‌تدریس علوم قرآنی و انجام وظائف دینی پرداختند.

جد مرحوم آیةالله علامه‌حائری استاد المجتهدین آیةاله العظمی مرحوم میرزافضل‌اله القاسمی مازندرانی است که در سن شباب از حوزه درس مجتهد بزرگ سعیدالعلماء بارفروشی که مقبره‌اش در محله مسجد جامع بابل موجود وزیارتگاه است فارغ‌التحصیل شد سپس از مازندران باعتاب مقدسه مهاجرت کرد و به‌حوزه درس مرحوم شیخ انصاری صاحب رسایل و مکاسب و مرحوم اردکانی راه یافت و از شاگردان ممتاز آن دو بزرگوار گردید.

پدرش مرحوم آیةاله العظمی آقا شیخ‌علی‌علامه در کربلا متولد شد و از جهت مراتب علمی یکی از اکابر علمای شیعه و در حوزه‌های علمیه نجف و کربلا، استادی ممتاز و فوق‌العاده بود، او برای زیارت مرقد مطهر حضرت ثامن‌الائمه (ع) و دیدار بستگان خود به‌ایران آمد و نزدیک به ۱۲ سال دربارفروش (بابل) مقیم بود که به‌شهادت رسید.

وی در عمر کوتاه خود که ۵۳ سال قمری را پشت سر گذاشته بود آثار محققانه و کم‌نظیری از خود بجای گذاشت که دو کتاب او بنام‌های حجةالبالغه و تحقیق در تصوت "صراط مستقیم" وسیله فرزندش مرحوم آیةالله علامه‌حائری چاپ و منتشر شد.

بنا به‌توصیه میرزا فضل‌الله به‌فرزندش آقا شیخ‌علی، قرار بود که جلال‌الدین به‌فراگرفتن علم طب همت گمارد[1] ولی او همچون پدر و اجداد پدری و مادری خویش علوم دینی را انتخاب و اختیار کرد، و پس از آنکه سال‌ها در کربلا و نجف به‌تحصیل علوم عقلی ونقلی و قرآنی پرداخت به‌درجه اجتهاد رسید. در عبادت و ریاضت و تزکیه و تهذیب و تسخیر نفس در خط‌کتاب‌الله و عترت رسول‌الله سخت‌کوش بود تا عارفی ربانی و صاحب سلامت روح و کرامت گردید.

در استخاره تبحر داشت‌و در آن شاید بی‌مانند بود، تا جائی که الهامات غیبیه و اشراقات خفیه الهیه بر انسان بیداردل پرتو می‌افکند، از عنایتی که روشن‌کننده جهان هستی و نیرودهنده جان آدمی است برخوردار بود و با استنباط و استفاده خارق‌العاده از قرآن مقاصد اشخاص را هنگامیکه برای مشورت به‌ایشان مراجعه می‌کردند به‌قلم می‌آورد که باعث اعجاب مراجعه‌کنندگان می‌شد.

او با پاره‌کردن پرده غفلت و حجاب انیت به‌اسراری که برای انسان مکشوف و ظاهر می‌شود با عالم نامرئی و غیب مرتبط شد و از خداوند استمداد می‌کرد تا به‌مشیت الهی و موهبت پروردگار، به‌مرتبت شهود ذات و اسماء و صفات الهی از طریق حال و مکاشفه عارف شود تا جائیکه مترادف‌های باطنی

۱ـ نگارنده این نوشته را زیارت کرد ولی هنگام نوشتن این کتاب آنرا به‌دست نیاورد تا گراور کند و جزء ضمائم نماید.

و ظاهری و همچنین انواع را در اسماءالله خلاصه ببیند .و امدادهای غیبی را به‌صورت کرامت عرضه کند و به‌جائی برسد که بگوید :

ما در ره حق، از جان بکوشیم — جامی ز می* ده لا جرعه نوشیم
از فیض حسنش، سرمست، مستیم — از فوز عشقش کی پرده پوشیم
یا رب تو بشکن سد جدائی — کز جام لطفت، یک جرعه نوشیم
با رمز هستی، دادی نوید وصل جمالت — دریا تو هستی ما چون خروشیم؟
تا هستی ما، توحید گردد — با ذکر یا حق غرق سروشیم
گرگفت حلاج ذکر "اناالحق" — ما نیز گوئیم اما خموشیم
ما خود سمیعیم، ما خود بصیریم — این رمز مضمر کی ما فروشیم
از جذبه می سرشار عشقیم — آواز حق را پیوسته گوشیم
خوان خدا را کس نیست راهی — سیر الی‌الله است و ما محتاج هوشیم [۲]

در زندگانی شخصی معیار طلبگی را ثابت داشت و بیشتر زندگی خود را در خانه بسیار محقری سپری کرد، او از سختی معیشت ایام تحصیل خود خاطرات فراوانی داشت و می‌گفت که هرگز از توجه علی‌مرتضی و فرزندش حسین، زاده دخت رسول خدا سلام‌الله علیهم بدور نبودم و از پرتوشان برخوردار بودم .

او دعوت کسی را نمی‌پذیرفت و به‌منزل کسی نمی‌رفت تا از او پذیرائی شود .

وی‌مجاهدی سرسخت و پرتوان در راه اعتلای دین و روحانیت بود و در مبارزه با طاغوت‌ها و استکبار جهانی بکرات تا مرز شهادت پیش رفت .

در جریان جنگ بین‌المللی اول که نیروی نظامی انگلیس مرکز اعتاب مقدسه (کشور عراق) را مورد هجوم قرار داد در منطقه کوت‌العماره به‌دفاع از اسلام پرداخت و در اجرای حکم جهاد حضرت آیةالله العظمی میرزا محمدتقی‌شیرازی

* می : شراب طهور که طینت آدمی به‌آن سرشته شده است .

۲ــ سیر الی الله ص ۱۵

اعلی‌الله مقامه از طرف آن حضرت ماموریت یافت که قبایل کنار رودخانه فرات را برای نبرد مسلحانه علیه ارتش انگلیس آماده کند.

زمانیکه امام‌خمینی قدّس‌اللّه‌سرّه به‌دستور طاغوت ایران، تبعید شده بود با اینکه خفقان شوم سراسر کشور را دربرگرفته بود علنی از امام حمایت کرد و در مقابل فشار ساواک و استاندار مازندران سرسختانه مقاومت و پایداری نمود و امام را مرجع مسلم و حسین‌زمان خواند.*دربرابر ناملایمات شکیبا و پرتوان و استوار، و صراحت گفتار از ویژگی‌های او بود. مردی زاهد، عابد، تقی، نقی، بی‌ادعا بسیار کریم و بخشنده بود، به‌مال دنیا اعتنائی نداشت به‌علو همت و بلندی نظر کم‌نظیر بود.

هرگز از صاحبان ثروت هدیه نقدی و جنسی قبول نمی‌کرد، دوست داشت با مردم کوچه و بازار بسر برد و دردهای اجتماعی و اقتصادی آنان را بخوبی لمس کند که رضای خداوند و آرامش درون خود را در این می‌دید که در رفع حوایج مردم نیازمند استان مازندران به‌ویژه بابل بکوشد، و توان خویش را به‌کار گیرد چه اینکه در کمبود و گرانی برنج در بابل و همچنین در خرابی‌های ناشی از سیل، مردم فقیر و بی‌بضاعت شهر بابل را مورد حمایت خود قرار داد.

به‌عارف واصل مرحوم آیةاله العظمی حجةالاسلام اشرفی "ملامحمد" صاحب کتاب شعائرالاسلام که بر اثر کثرت عبادت و ریاضت و مراقبت در تزکیه نفس به‌پایه بلند فقاهت و مرجعیت رسید ارادت خاص داشت و همواره به‌کنار مرقدش می‌رفت و ساعت‌ها به‌عبادت می‌پرداخت و به‌روان پاکش درود

* حضرت حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدجواد محامدی که از علمای موجّه و مجاهد بابل هستند برای بنده نقل فرمودند که در محرم سال ۱۳۴۲ عده‌ای از فضلا و خطبای حوزه علمیّه قم برای وعظ و خطابه در مراسم عزاداری خامس‌آل‌عبا به‌بابل آمدند و ماموران شهربانی و ساواک از آنها تعهد کتبی می‌خواستند که وضع خودشان را در رابطه با حضرت امام خمینی رضوان اللّه تعالی‌علیه روشن کنند ــ آقایان در مسجد علامه اجتماع کردند و چاره کار را از مرحوم آیةالله علامه حائری خواستار شدند آن مرحوم پس از استماع بیانات آقایان و قدری سکوت فرمودند در صورتیکه می‌توانید بگوئید "خــرج حسین‌بن علی عن دین جده" به‌منبر تشریف ببرید، در آن سال کسی به‌منبر نرفت و من به‌دیوکلا رفتم و دعوت کسی را نپذیرفتم.

می‌فرستاد و از روح پرفتوحش استمداد می‌کرد .[۳]

او بسیار نظیف و پاکیزه ، ولباسهایش از پارچه‌های ارزان قیمت بود، دوست داشت که پیراهن و لباس‌هایش بلند و با آستین‌های گشاد عربی و خوش‌دوخت باشد .

همیشه معطر و خوشبو بود تا جائی که هنگام عبور از کوی و برزن فضای مسیرش معطر می‌شد . بسیار متواضع در عین حال از وقار خاصی برخوردار بود ، در امضایش "من الاحقر" و در نامه‌هایش از خود کلمه "این احقرانام" را به‌کار می‌برد و بدین ترتیب خویشتن را از خلق و مردم کوچکتر می‌دانست و نشان می‌داد . غذایش بسیار ساده بود و بیشتر اوقات از فرآورده‌های غیرحیوانی تناول می‌کرد در روزهای پنجشنبه و جمعه ایام سال دهان را از خوردن و آشامیدن می‌بست و ماههای رجب و شعبان و رمضان ماههای صیام او بود *

به‌بلندی مبانی اخلاقی و شرافت انسانی تا پایان عمر سخت پای‌بند بود و به‌الطاف خفیه الهی از درون دل متکی بود و در پی بردن به‌رضای حق تا جائی پای گذاشت که باوجودش همرنگ و همساز شد .

جبه پشمی و جامه از کرباس دست خالی به‌فقر کرده مقیم

در دل شب‌ها بیگانه و نامحرم را از خود می‌راند و با مناجات‌های همراه با سرشک چشم خود جایگاهی برای یار و محرم در درون خود باز می‌کرد .

تنها دل او به‌شنیدن پیغام دوست و در انتظار او بود در سجود خدای خود فرومی‌رفت و با ناله‌های سوزناک خود که از درون دل او برمی‌خاست بر خود می‌پیچید ، آیا می‌توانیم بگوئیم که او به‌یاد ناله‌های علی‌مرتضی (ع) و گریه‌های نیمه‌شب مولای متقیان اشک می‌ریخت و مغلوب سفر پرمخاطره آخرت می‌شد و از خودبیخود می‌گردید و گرمی محبت یار را حس می‌کرد و در اقیانوس

۳ـ مقبره مرحوم حجةالاسلام اشرفی در بابل در محله مسجد جامع واقع است و ازکرامات این عارف بزرگ خاطراتی سینه به‌سینه نقل شده و در میان اهل دل رایج است .

* ـ برای انجام فرایض اول وقت در مسجد حاضر می‌شد و به‌نماز می‌ایستاد نمازش قدری طولانی بود ، به‌حضور اشخاص برای اقتداء توجهی نداشت رکوع را برای رسیدن اشخاص به‌صف جماعت طولانی نمی‌کرد ، در مقابل تذکرات همواره پاسخ می‌داد ، که ما سرباز رسول‌الله هستیم برای خدا در مسجد حاضر می‌شویم و توجه به‌غیر خدا در نماز شرک است .

عظیم رحمتش فرو می‌رفت یا این تصوری بیش نیست و تخیلی غیرقابل سنجش ــ است نمی‌دانم، چون اوست که گفته است.

قلب ما آئینه سِرِ خداست — کز تجلی‌اش بپا ارض و سماست

این رازی است که او با خود بهمراه برده است و جز دوست او کسی نمی‌داند و بدان راهی ندارد و فقط در و دیوار اطاقک کنار محراب عبادتش در مسجد علامه بهترین گواه بر این گفتار است. *

وی از کرامات بهره وافرداشت آب دعایش شفای بیماران و حضورش در بالین افتادگان در بستر بیماری باعث شفای عاجل می‌شد.

از قرآن استمداد می‌کرد و آینده را بیان می‌نمود دست‌نویس‌های او در مورد ابطال انتخابات زمان نخست وزیری دکتر اقبال و سقوط دولت او موجود است قبل از بیماری بکرات سقوط شاه و رژیم سلطنتی ایران را پیش‌بینی کرد و می‌گفت که تاریخ دقیق آن را به‌دست نیاوردم ولی قریب الوقوع است.

او با پیش‌بینی احوال خود در اواخر عمر گفته است:

هر که در راه خدا در بخشش است — کعبه را گوئی فروزان پوشش است
کار من سربخشی و بی خویشی است — کار دل وصل حق و درویشی است
فخر آن سر کز پی معشوق رفت — کرد پیوند و به‌شهر شوق رفت
در خوشی نعمت پی‌نعمت بود — ناخوشی در دل، ولی رحمت بود
لطف‌ها دارد نهان و در عیان — با همه در هر مکان، در هر زمان
او که کافرپیشه و بیگانه را — غرق رحمت کرد از جود و سخا
بین چه خواهد کرد با مومن ز جود — زان کرامت‌ها که دارد در وجود[۴]

* موقعی که در منزل به نماز شب می‌ایستاد من و مرحوم خواهرم که از خردسالی پا فراتر گذاشته بودیم باتفاق مرحوم مادرم، ما را در شب زنده‌داری‌های خود شرکت می‌داد و تا بامداد در کنارش بودیم "رحمة‌الله علیهم"

۴ــ کارمن ص ۳۰

او نظم اجتماعی و سیاسی جامعه اسلامی را در حکومت قرآن‌و احکام اسلام می‌دانست و در مثنوی "عدل قرآنی" عقیده خود را برای رهایی ملتها از ستم‌ها و دست یافتن به‌پیروزی بیان داشت‌که ابیاتی از آن در ذیل نقل می‌شود

عدل باقی، عدل قرآنی بود — خلق را معراج سلطانی بود
گر بخواهی عدل و انصاف و ندا — هست در اجرای قرآن خدا
گر که قرآن خدا اجرا شود — دوستی از هر طرف پیدا شود
چون ملل در دین گشتند مختلف — گشت قانون جای قرآن لاتخف
رطب و یا بس جمله در قرآن بود — نظم باقی سخت در قرآن بود
لیک چون قانون نظام خلقی است — زین سبب تغییر یابد فانی است

در مبارزات ملی کردن صنعت نفت از شخصیت‌های‌مذهبی بود که وارد میدان کارزار گردید و در حمایت از شخصیت بزرگ آیت‌الله کاشانی با مراجع و روحانیت قم و تهران همگام بود و مشروع بودن اصل ملی کردن منابع ثروت زیرزمینی کشور را حق ملت می‌دانست و نظرش در مورد قرارداد نفت در ابیات زیر آشکار است.

تقی‌زاده همی اندر سنا گفت — قرار نفت او حرفی است بس‌مفت
در آن دوره نبود کس مالک جان — بُدم مجبور در امضای پیمان
در آن دوره وکیلان و وزیران — ز کف داده رمق از بیم سلطان
تو مرد حق بدی یکباره بی‌چون — بنا حق گفته‌ها گردیدی مفتون
به‌کاشانی نمودی سخت توهین — مصدق را تو گفتی‌مرد بی‌دین
کجا دستور هتاکی سرودند — کجا باب فجایع را گشودند
ز لندن بود این آشوب و آذر — که در ایران ما شد سایه‌گستر
ولی ایران ذلیل و خوار کی بود — باستوکس و بلندن یار کی بود
بود حاضر که خون خود بریزد — که تاری از درفشش کس نریزد

در آخر کلام دریغ دارم که از ذکر نکته‌ای کوتاهی کنم ــ در گذشته متحجرین

و مقدس‌نماها که بخیال خود بهشت را پیش‌خرید کردند همواره با روحانیانی که می‌خواستند قرآن را از گورستان‌ها و مچالس ترحیم مردگان خارج کنند و آن را پیام‌آور آزادی محرومین و ستمدیدگان و امید دل‌های حقیقت‌بین نمایند سخت در نبرد بودند و مبارزه می‌کردند، این افراد چه روحانی و چه غیرروحانی دارای جمود فکری در مسایل و احکام اسلامی بودند و هستند، و حاضر نیستند که اندیشه پویا را در زمینه احکام اسلامی مناسب با پیشرفت تمدن بشری بپذیرند و رهروان انوار تابناک عروةالوثقی باشند از این رو اینان در طول حیات مرحوم آیةالله علامه‌حائری در تحقق آرمان‌های وی، با آن بزرگوار در مبارزه و جدال بودند، ازجمله آن مرحوم از معدود علمای امامیه بود که بر وجوب عینی نماز جمعه نظر داشت‌و همت بر اقامه آن می‌نمود که مورد موافقت دیگران نبود و رنجش می‌دادند، همچنین‌بود در سایر موارد مشابه که به‌عیب‌جویی منتهی می‌شد.* آن مرحوم در نامه‌ای که به‌یکی از دوستانش نوشت پرده دل را با قلم کنار زد و ایام طاقت‌فرسای خود را به‌تحریر کشید و نوشت:

به عرض عالی می‌رساند: آقایان از هرگونه جفا و هتک حرمت کتبا " و تلگرافا " حتی از گواهی دروغ در دادگاه فروگذار نکردند** به‌قول آقای فاضل استرابادی (خیلی طاقت آوردی که تلف نشدی) لذا صلاح خود را در ترک معاشرت دیدم.

شکنج طره خوبان مگیر و عشوه مخر — که آن شکنجه و بندست مرد را نه‌شکنج
بسی نماند که آید خزان، غرور نگیر — که لاله بس‌نکند از دلال و غنچه وغنج
زجنبش فلک و گردش زمانه مرنج — که این زمانه‌زاول‌بد است و بس‌بغرنج

* مسجد جامع بابل نخستین مسجدی بود که به‌وسیله آن بزرگوار با قالی مفروش‌شدولی مقدس‌نماها ایراد کردند که نماز گزاردن بر روی آن همگام با سنت رسول الله(ص) نیست.

** گراور نامه علمای اعلام بابل که مقام علمی و عدالت و زهد و تقوای مرحوم آیةالله علامه‌حائری را گواهی کردند در صفحه ۱۳۷ زندگی‌نامه او چاپ شد.

تاریخ ارتحالش:

در چهارم آذر ماه وعده حق سبحانه و تعالی فرارسید بر روی دو تخته قالیچه ماشینی کهنه چشم بر هم گذاشت و جان به‌جان آفرین باز داد و در ملکوت اعلی مأوی گرفت.

دوری از حق، مرد را ویران کند — چون سگان، محتاج لقمه نان کند
پس به قرب حق برو معراج بین — عشق جانان را بدل مواج بین
ای جلال‌الدین اسیری تا به‌چند — مرغ جان را کن رها از بند بند
تا نپری زین زمان و زین مکان — کی رهی از دست ابناء زمان[۵]

کالبد پاکش در حرم مطهر حضرت امامزاده قاسم علیه‌السلام "در بابل" در سرای ابدیش جای داده شد و زندگی جاودانه‌اش را آغاز کرد.

به‌پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — به‌صد دفتر نشاید گفت حسب‌الحال مشتاقی
(سعدی)

سرمایه مادی‌اش در پهنه این جهان منحصر به‌چند صد جلد کتاب باارزش و نفیس خطی و چاپی بود که با نظارت حجةّالاسلام والمسلمین جناب حاج شیخ محمدجواد محامدی به‌حوزه علمیّه خاتم‌الانبیاء بابل "مدرسه صدراعظم" اهداء گردید.

گراور مرقومه حضرت آیةّالله حاج‌شیخ هادی روحانی امام جمعه محترم بابل و نماینده ولی‌فقیه در استان مازندران جزء ضمائم این کتاب است.*

۵– قرب حق – ص ۲۰

* به‌شرح صفحه ۱۷۰ زندگی‌نامه مرحوم آیةّالله علامه‌حائری (ره) قرار بود کتب کتابخانه آن مرحوم به‌کتابخانه آستان قدس رضوی اهداء شود ولی با تجدید بنای مدرسه صدراعظم و تشکیل حوزه علمیّه خاتم‌الانبیاء در بابل کتب آن بزرگوار بر اساس یک رؤیای صادق به کتابخانه‌حوزه مزبور اهداء شد.

تعداد کتب اهدائی: چاپی ۱۰۸۷ جلد خطی ۱۶۱ جلد

خداوندا :

علمای اسلام را که در طول اعصار و قرون مشتاقانه از پیامبر گرامی‌تو (ص) و کتاب آسمانی‌اش ترویج کردند و همواره پیشانی اطاعت و عبادت در پیشگاه تو بر خاک نهادند و به‌ملکوت اعلای تو پیوستند خوشنود بدار و بر تربت‌های پاکشان رحمت فرست ، و آنانکه هم‌اکنون در راه اعتلای کلمه توحید و ترویج دین مقدس اسلام و حفظ قرآن همچنان با عقیده و ایمان حسین علیه‌السلام پیکار می‌کنند رحمت‌ها و مرحمت‌های خویش را از ایشان دریغ مدار زیرا آنها آنچه رضای تو است پذیرفته‌اند و به‌برکت رحمت تو چشم امید دوخته‌اند .

پروردگارا :

او که همه پندارش و باورش قرآن‌کریم و ائمه اطهار (ع) و همه تلاشش برای اعتلای اسلام بود و دریافت‌هایش چه در بیداری و چه در حالتی که شعله نور حق را در دل خود چهره هستی‌بخش می‌دید و در تمامی عمرش چشم امید به فضل و کرم تو دوخته بود ، مشمول رحمت واسعه‌ی خود قرار بده که شاید آنچنان باشد که بتواند در کنار صالحین جای گیرد .

نه در دل چیزی بهتر است نه قلم چیزی والاتر می‌تواند بنویسد و همین نهایت مسألت من است درباره این عارف و فقیه صمدانی که به‌دریای کرم تو عرضه گردید . **یا مجیب دعوة المضطرین**

فصل دوم

هیهات ان یاتی الزمان بمثله
ان‌الزمان بمثله لعقیم

دربارهٔ خودسازی عارف ما

در مقدمهٔ دیوان الشتات "گزیدهٔ اشعار عارف واصل مرحوم حضرت آیة‌الله حاج شیخ‌جلال‌الدّین علامه‌حائری مازندرانی رضوان الله علیه" نوشتم که:

در میان نوشته‌های به‌جای مانده از آن بزرگوار، آنچه مرا بیشتر به‌خود مشغول کرد گفتارهائی بود که به‌صورت اوراق پراکنده در لابلای بسیاری از کتابها به‌دست آمد یا در پشت جلد کتب ادعیه یا روی پاکت‌ها و کنار نامه‌ها یادداشت گردیده و به‌نظم کشیده شده بود.

او گلزاری ازحکمت و معرفت و اخلاق قرآنی را ساختهٔ فکر و قلم خود قرار داد، و در قالب الفاظ درآورد.

مجموع کار نشان می‌دهد که آن مرحوم در حیات خود هرگز قصد نداشت که هرکس با اسرار فرآورده‌های افکارش محرم شودو سفارش نکرد که بعد از ارتحالش پهنای اندیشه‌اش، به‌درازای دیوان جمع‌آوری شود و طبع گردد.

به‌همین جهت معلوم نیست که در چه مرزی از زندگی و در چه مرتبه‌ای از سیر و سلوک، رضایت و رحمت الهی بر او پرتو افکند و مشمول **فادخلی فی‌عبادی** گردیده است.

اما آنچه پدرش در مقدمه کتاب حجةالبالغه نوشته، این است که آن مرحوم از نوجوانی برای رسیدن به‌درجاتی که خداوند به‌علماء وعده فرمود "**یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیر مجادله ۱۳**" و می‌گوید سرفراز و بلندپایه گرداند خداوند بینائی و شخصیت آنهائی که به‌درستی ایمان آوردند و از داده‌های علم و دانش در مراحل تکامل برخوردار شدند، خداوندآنچه به‌آنها عطا می‌کند و انجام می‌دهد از روی حکمت و آگاهانه است.

در امواج انوار الهی قرار گرفت و به‌تزکیه نفس پرداخت و به‌دنبال آن بود که با چشم باطن به‌اسماءالله دسترسی پیدا کند و جلوه‌های حق را بشناسد، او در این راه سخت مجاهده می‌کرد تا وحی الهی را که فرمود "**یا ایهاالذین آمنوا، امنوا بالله و رسوله والکتاب ـ نساء ۱۳۶**"، ایمان به‌خدا و رسول او و کتابی که بر او فرستاده شده را بر قوای محرکه و مدرکه خود مسلط‌کند و قوای روحانی و الهی خویش را از ظهورات نفس خالی نمایدو به‌اعتبار رسیدن به درجاتی از درجات کمال مطلق، که **هوالظاهروالباطن** خلاصه آنست به‌دنبال معرفتش برود و به‌مرحله نهائی یقین برسد که در این خصوص سخن‌ها بسیار است و فراوان وجود دارد. در این جا فقط یاد می‌شود که او مرحله یقین کتاب‌الله* را که یکی از ثقلین است، ادراک کرد چه‌اینکه می‌گوید:

در یقینم من که قرآن برتر است — چونکه دریائی لبالب گوهر است
ای جلال‌الدین در آئینه ببین — عروة‌الوثقی است قرآن مبین[۶]

و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شي و هدی و رحمه و بشری للمسلمین. نحل ۹۲

که این کتاب برای هدایت و رحمت مسلمانان بر پیامبر خود فرستاده شده و برای مسلمانان بشارتی است در مسیر و رسیدن به‌یقین.

سپس او به‌مرتبه فوق یقین که مرتبه ارادت الله است "**من شدم او، او شده**

*ــ قد بیناالا یات‌لقوم یوقنون‌بقره ۱۱۳ ــ بحقیقت‌بیان‌کردیم‌آیات‌را برای‌قومی‌که‌یقین‌کردند.

۶ــ قرآن برتر است ص ۲۹

من، این سخن سر مگو است" می‌رسد که می‌گوید "جان عالم نزد جانان، سایه بی‌جان از اوست"[۷] بالاخره در این شرایط و اقتضای مزاجی و روحی است که مشمول فیوضات از جانب رب العزه می‌شود* و ظهور بر او شدت می‌یابد و از مشاهدات ملکوتیه فراتر می‌رود و به‌عالم جبروت پا می‌گذارد و "می‌پرد با پر دل نی پای تن" و می‌شنود؛

نـدا برخـاست از حـق آشـکارا	اگـر خواهـی کنم یاریت یـارا
نکاهـد قـدر کـاهی منـزل تـو	چو کـوه صبـر و رضوان شد دل تو
بگفتـا مـا ز منـزل‌هـا برسـتیم	به ذات اقدست چون دیده بستیم
وصـال حضرتت چـون گشت حاصـل	منـازل را نخواهـد هیچ واصـل[۸]

این سخن‌ها که از اعماق جان او برخاسته بود حقیر را برآن داشت با صرف وقت زیاد و همت فراوان اوراق پراکنده و به‌جای گذاشته این سالک الی‌الله را که "ساکنان قدس را همدم شده"[۹] جمع‌آوری و پاکنویس و نامگذاری کنم و بخش نخست را بنام دیوان‌الشتات منتشر نمایم.

بعد از انتشار بخش اول، بر اثر ادامه جستجو در میان‌کتب و اوراق جمع‌آوری شده، نوشته‌هائی که حاصل اندیشه‌های ژرف و گفتار گوناگون آن بزرگوار در تغیّر و تبدّل روحی ایـن‌انسان خاکی بود بدست آمد که قسمتی در آخر این کتاب آورده شد.

همچنین لازم دانستم که نسخه چاپ شده دیوان را با اوراق دستنویس آن عارف ربانی مطابقه‌کنم و اشتباهات چاپی و از قلم‌افتادگی و جابجائی ابیات و سایر مطالب را به‌اندازه فهم خود اصلاح نمایم و اشعاری که از دیگران است و ناآگاهانه به‌اشعار آن مرحوم‌رضوان الله‌تعالی‌علیه اضافه شده است در این کتاب توضیح دهم.

۷ــ عکس شمس در آئینه ص ۳۸

*ــ فمن یردالله ان‌یهدیه بشرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه.

۸ــ عرش و نور ص ۲۶

۹ــ مولوی

اما در خصوص بانک توحید این عارف کامل، در مقدمه بخش نخست به اختصار گفتم برای اینکه به‌بینیم در گفتار این سراینده چه می‌یابیم و بانک توحیدش را تا چه جائی ادراک می‌کنیم شاید زمانی طولانی لازم است تا در خور فهم و گنجایش ذهن خود، بتوانیم فروغی که از گفته‌های او سر می‌کشید و تجلی احدیت، و قربش در طریق وصول را روشن می‌سازد و سفر از خود به‌خدا را نشان می‌دهد، دریابیم و دریا را پیدا کنیم و امواج و توالی حرکت‌های آنها را به‌بینیم و کمالات حقیقی را که حقیقت انسان است درک کنیم و تپیدن دل او را حس نمائیم. آری، او در راه طلب حقیقت که کمال مطلوب است گام گذاشته و می‌گوید که :

توفنا فی‌الله کجا دانی که چیست	**همچو ناقه زیر باری بهر زیست**
مرد حق کی سوی غیرش دل بود	**غیر دل کی بهر او حاصل بود**
آنکه دل را باخته در عشق او	**نشنود از ماسوی جز عشق او**
ذکر او را از زمین و از هوا	**بشنود از گوش دل مرد صفا[۱۰]**

سیر در عقاید و اندیشه این فقیه و عالم ربانی و عارف الهی که در میدان شریعت اسب‌لاغرمیان تاخته و وادی سیر الی‌الله را در پیش رو داشته و به وحدت و اصالت موضوع اندیشه خود نیروی فوق‌العاده‌ای بخشیده است، کار آسانی نیست زیرا، آنان به‌وعده خداوند از کسانی هستند که ملائکه بر آنها درود می‌فرستند و می‌گویند که به‌بهشت درآئید.

"الذین تتوفیهم الملائکه طیبین یقولون سلام علیکم ادخلوالجنه بما کنتم تعملون ــ نحل ۳۵"

او همچون کسانی است که اسماء و صفات خداوندی را که نشانه‌هائی از ذات است نه عین ذات به‌طریق حال و مکاشفه دریافته است و به‌وسیله عبادت

۱۰ــ صاحب دل ص ۱۷

و توجه و ریاضت، تن را در جهت رضای حق فنا کرده و در سیر بقاءبالله قدم نهاده و *"کل من علیها فان"* را ادراک نموده است و دانست آنچه غیرمتناهی و در شدت نوریت است وجود حق‌تعالی است که لایزال می‌باشد. و هرچیزی که در جهان تن است نابود شدنی است.

او حجاب ظلمانی را از پیش روی خود درید و به‌میدان نورانی معرفت بر حق‌تعالی پای نهاد تا جائی سیر کرد که فروغ جمال و جلال الهی را در قلب خود یافته و به‌مرحله *"الا بذکر الله تطمئن القلوب"* رسیده است که یاد خدا در این مرتبه شاید یقین به‌عالم غیب و ملکوت و سرچشمه هستی باشد اگر چه آن را از اصول تقرب ندانسته‌اند ولی این پرواز روح که با عبادت مستمرو تزکیه نفس میسر می‌گردد موجب می‌شود که ارتباط با خداوند در خط کتاب الله و سنت برقرار شود و یا بدون طی مراحل و یا زودتر از موعد، گرمی و حرارت عشق از کانون نور توفیق و از منبع عنایت الهی به‌شخص اهل سیرو سلوک روحانی برسد، و او را بسر منزل مقصود برساند که این راه ویژه‌ای خواهد بود، چه اینکه او نور قرآن را نور توفیق الهی از مشرق و مغرب می‌داند و می‌گوید

شعله حق است قرآن هوش دار — شعله‌اش بین نغمه‌اش را گوش‌دار
از محمد(ص) دل مکن ای نوجوان — رو "یدالله فوق ایدیهم" بخوان
وعده حق، حق بود ای نورعین — نور قرآن می‌رود تا خافقین[۱]

قرآن سراسر هدایت است و بندگان خالص شده‌ی خداوند، در پرتو آن قرار می‌گیرند *"ذلک الکتاب لاریب هدی للمتقین ـ بقره ۲"* بدون شک کتاب هدایت برای پرهیزکاران که *"فاعبد الله مخلصا له الدین ـ الزمر ۳"* می‌باشد در دیوان الشتات غزل‌هائی برای رسیدن به‌عالم شهادت و حد کمال و کرامت به‌چشم می‌خورد که بر پایه *"یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین"* قرار دارد و صادقان باید ابتدا به *"نهی النفس عن الهوی"*

۱ ـ مشرق و مغرب ـ قانون قرآنی ص ۲۱

پردازند و در ارتباط با خداوند فروغی در روح خود ببینند و با شستشو دادن دل در سرچشمه فیوضات الهی ، به‌جائی برسند که بتوانند بگویند :

چونکه ما مست باده الهیم جمله فارغ ز عالم گنهیم
در حریم طواف کعبه دل محرم راز لیک بی کلهیم
از قیود هویٰ چو بیرونیم چشم بر غیر او چگونه نهیم
در سحرگه چو شمع گریانیم لیک خندان ز وصل صبح گهیم
پور سینا ز پوست بیرون شو بال بگشا کزین قفس بجهیم[۱۲]

چشم بر غیر او ننهادن ممکن است به‌این معنی باشد که جز معشوق چیزی را در قالب ذهن و فکر خود راه ندهد و نخواهد جز او چیز دیگری در ضمیر خودش جای دهد و ببیند و قبول کند .

این موضوع و دیگر مطالبی که از اندیشه خود بیرون ریخت و روشنی‌بخش شد و همچنین الفاظ و اصطلاحاتی را که در معارف اسلامی جایگاه ویژه دارد و در منظوم خود به‌کنایه و آشکار به‌کار برد موجب شد تا گفتار این فقیه آل‌عترت و طهارت در خط‌کتاب الله و سنت روشن شود و احوالش که در عبادت و ریاضت و خودسازی خلاصه است در صراط مستقیم معلوم گردد و همه‌اش "در این اسرار قرآنی بود ذکر خدای او"[۱۳] که می‌گوید

جامه از نورش چو داد آن بی‌نیاز از شکرریزی وحی حق به‌ناز
عاشقان حق ز جان بگذشته‌اند از سر جان و جهان بگذشته‌اند
از سر ببریده سِرّ جان شنو نغمه شیرین از آن جانان شنو
از تنور خولی آن اَسرار بین گنج حق را در تنور نار بین[۱۴]

۱۲ــ محرم راز ص ۱۳

۱۳ــ انوار الهی ص ۱۴

۱۴ــ نغمه شیرین ص ۱۹

* * *

چون جهان را مرد حق پیر ره است　　پاسدار حُرمتش "روح‌الله". است
دست او را حق چو دست خویش خواند　　بین "یدالله فوق ایدیهم" بخواند

"یوم تدعوا کل اناس بامامهم ـ اسراء ۷۴" در آن روز هر گروهی با پیشوای خود حرکت می‌کند. حرکت‌مرد حق بر مبنای "هم روحی" و "هم‌فکری" و "هم سنخی واقعی است که حُرمتش پاسداری می‌شود. چه‌اینکه هرکس روحش، فکرش، ملکاتش مانند علی (ع) باشد در قیامت با آن امام قرین می‌شود.

گفت پیغمبر علی جانم بود　　بر تن ما جان واحد جان بود
نور واحد هست اصل ذات ما　　"لاَنفرِّق" گفته حق با مصطفی[۱۵]

"انا و علی من شجرة واحده"
یا علی ـ خلقنی و انت من شجره واحده، انا اصلها و انت فرعها

در بررسی گفتار و اندیشه‌های او برای ما معلوم نیست که وی در چه زمانی از عمرش راه استکمال را در پیش گرفته و بسر منزل روحانی رسیده و جلوه‌های ذات حق را ادراک نموده که آنچه زوال‌ناپذیر است وجه‌الله است **"ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام ـ الرّحمن ۲۷"** و یقین در فناناپذیر بودن آن می‌باشد که جلال و جمال را در بر دارد و غیر آن **"کل من علیها فان ـ الرّحمن ۲۶"** است.

اما در این راه چگونه گام گذاشت و قدم برداشت و مجاهده کرد و به‌ریاضت در رکوع و سجود سبحان تن داد و شکم از طعام خالی داشت و زشت‌و زیبا را بر خود آشکار کرد و خود را به‌قرب حق رسانید و در مرآت ضمیر خویش معراج دید و به‌جائی رفت که گفت:

۱۵ـ فیض واحد ص ۱۶

پس بــه‌قرب حــق بــرو معــراج بین　　　عشق جانــان را بــدل مّواج بین[۱۶]

جز در و دیوار اطاقک کنار محراب عبادتش در مسجد علامه که دل را به تنهائی خو داده بود و در آن مکان روزها را به‌شب و شب‌ها را به‌صبح پیوند می‌داد و با خدایش به‌راز و نیاز می‌پرداخت‌و مناجات می‌کرد گواهی در دست نیست ولی احوالش بیانگر آنستکه تعبد محض را در مقابل صاحب شریعت غرا و اوصیای او از علی مرتضی (ع) تا بقیةالله الاعظم (عج) که به‌زیارت جمالش توفیق یافت ابرگزیده بود و این همان راهی است که بزرگان دین رفتند تا آنچه علی علیه‌السلام فرمود **"مارایت شیا الا و رایت الله معه و قبله و بعده و فیه"** در حریــم آن قــرار بگیــرد ، و خــدا را قبل از هر چیــز بدانــد و یقین کند کــه ایــن راه بــه‌ســوی اوســت کــه رسیـــدن بــه‌قــربــش پــرتــلاش و طاقت فرساست .

ره دلــدار حــق اینست جانــا　　　بــه‌آتش رو کــه گلــزاری بسازد
بهشت عــدن قلب یــار حــق است　　　دلش مشکــن که زنــاری بسازد
خــدا از خانــه دل چون بــرون رفت　　　درونت ، آتشــی کــاری بسازد[۱۷]

عارف واصل ما که درخلوت باطنی به‌اسرار الهی فرو رفته و علم و عملش را در محتوای ابیاتی بیان کرده و در سیمای جان و روح خود نشان داده است مقصدش ورود به‌حرم امن الهی بوده که آنرا در آسمان توحید و قرآن پیدا کرده و سرشت خود را در دریای نور الهی نشان داده است و می‌گوید :

نور دور از کــور، کــور از نور دور　　　کور را نور از کجــا، بــی‌نور و نــور
موســی‌ای خــواهد که بیند نــور طور　　　کی به‌بیند نــور را ، فرعــون کور[۱۸]

۱۶ــ قرب حق ص ۲۰

۱۷ــ ریاضت‌کش ص ۲۰

۱۸ــ اشعار چاپ شده در این کتاب

او از کوری رهائی یافت و در دریای نور فرو رفت و بخاطر ارتباط یا پیوند با وجود بی‌نهایت که خدای آگاه و تواناست آنچنان خود را ساخته و احساس مسوؤلیت درونی کرد که توانست از دریای مّوّاج فیض الهی قطره‌ای بنوشد و رضای حق را در برگیرد و در کعبه دل سرائی بسازد چنانکه گفته است :

بیا شو معتکف در دل که تا یابی سرای او
"اناالحق" را شنو از حق ، به‌صوت دلربای او
درون قلب مجذوبان بود تصویری از خوبان
در این اسرار قرآنی ، بود ذکر خدای او
جلال‌الدین سپیده‌دم چو یک قطره چشید از یم
رضای حق شدش همدم ، بکعبه شد سرای او
توای خواهان راز جان ، بشو همراز دل با او
که تا جان جهان بینی ، سمای کبریای او
بیا اندر حریم ما ، ز مهرت شوندیم ما
ز الطاف صمیم ما ، بیابی تا رضای او
بدان فیضی است در شعرم که‌حق داد از سماء برمن
از این گفتار فیضی بر ، ز فیض پربهای او[۱۹]

باید دانست : سپیده‌دم که سحرگاه و آخر شب است در قرآن مقام پراهمیتی دارد چون نیمه دوم شب است که پویندگان قرب حق با معبود خود به‌راز و نیاز و مناجات مشغولند "*والصبح اذا تنفس — تکویر ۱۸*" "*واللیل اذ ادبر — مدثر ۳۳*" سوگند به‌صبح آنگاه که افق لبانش را باز کرده و نفس می‌کشد و سوگند به‌شب تار آنگاه که مشتاقان خدا بسویش در راز و نیازند . میتوان گفت از فیض الهی بهره‌مند می‌شوند و قطره‌ای از دریا می‌نوشند .برای اینکه نمونه‌ای از توفیق و عنایت الهی که به‌شخص طالب کمال واهل سیر و سلوک روحانی رسیده است بیان گردد و ذکر شود که چگونه عارفان برگزیده و واصلان راه حق ، گرمی عشق

۱۹— *انوار الهی ص ۱۹*

و خلوص ضمیر را بدست آوردنـد از دو کس که در ورع و مجاهده، به‌غایت عالی‌قدر بودند سخن می‌گوئیم: حبیب عجمی رحمه‌الله علیه صاحب صدق وهمت بود و کرامات و ریاضات کامل داشت او از مکتب حسن بصری علیه‌الرحمه نور حق بجست تا صاحب یقیـن شد.

حسن خود کعبه عمل و علم و خلاصه ورع و حلم بود مادرش از موالی ام‌سلمه رضی‌الله عنها بود و حسن هر وقت به‌گریه می‌آمد و مادرش به‌کاری مشغول بود ام‌سلمه پستان خود را در دهانش می‌گذاشت روزی پیغمبر (ص) به‌خانه ام‌سلمه درآمد حسن را یافت و در کنار وی نهادند پیغمبر (ص) بدو دعا کرد و حسن هرچه یافت از برکات دعای او یافت.

نقل است که حسن می‌خواست به‌جائی برود برلب دجله آمد با خود به چیزی می‌اندیشید که حبیب در رسید و گفت یا امام برای چه ایستاده‌ای؟ گفت بجائی خواهم رفت و کشتی دیر می‌آید حبیب گفت ای استاد ترا چه بود من علم از تو آموختم، حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را بر دل‌سرد کن و بلا را غنیمت دان و کارها از خدا به‌بین آنگاه پای برآب نه و برو، حبیب پای بر آب نهاد و برفت، حسن بیهوش شدو چون به‌خود آمد گفتند ای امام مسلمانان ترا چه شده است، گفت حبیب شاگرد من این ساعت مرا ملامت کرد و پای برآب نهاد و برفت و من بماندم اگر فردا آواز آید که بر صراط آتشین بگذرید اگر من همچنین فرومانم چه توانم کرد پس حسن گفت ای حبیب این را از چه یافتی گفت بدانکه من دل‌را سفید می‌کنم و تو کاغذ را سیاه می‌کنی.[۲۰]

گر گدای ره عشقی به‌جلال الدین گو　　　سر به‌سجده به‌فروغ دل، رهی باید کرد

"الله ولی الذین آمنوا، و هو الولی الحمید"

۲۰ــ تذکره‌الاولیاء ــ شیخ فریدالدین عطار ص ۳۴ و ۶۰

فصل سوم

سخنی گفته جلال از می اسرار ازل
آن زمن نیست سحر آب حیاتم دادند
"دیوان الشتات"

سیر الی الله

خواجه عبدالله‌بن محمدانصاری هروی که در ۳۹۶ هـ.ق دیده به‌جهان گشود و در ۴۸۱ در هرات بسوی خدایش رفت در منازل السائرین که به‌عربی نوشت و مرحوم کمال‌الدین عبدالرزاق‌کاشانی آن را به‌زبان فارسی برگردان و شرح کرد و در سال ۱۳۱۵ هـ.ق به‌چاپ رسید می‌گوید:

از من خواستند که کتابی در سیر و سلوک بنویسم که در آن اصول و فروع و کلیات و جزئیات گفته شده باشد، من این کتاب را به‌ابواب و فصول که یکصد مقام است تقسیم نمودم و هر ده مقام را در یک قسمت جای دادم و کتاب را ده قسمت کردم.

عالم ربانی مرحوم حاج‌میرزا محمدرضاکلباسی نجل جلیل آیة‌الله‌فی‌العالمین حاج محمدابراهیم کلباسی صاحب الاشارة و المنهاج که به‌نظر می‌رسد مرحوم فیلسوف بزرگ حاج ملاهادی سبزواری "۱۲۱۲ — ۱۲۸۹ هـ.ق" صاحب منظومه سبزواری و اسرارالحکم و غیره مجلس درس این آیت بزرگ را در اصفهان ادراک کرده باشد در کتاب انیس‌اللیل فی شرح دعاءالکمیل که در سال ۱۳۲۵ هـ.ق چاپ شد مقدمه نوشته و چنین اشاره کرده است:

"چون مدتی مدید می‌بود که در لیالی جمعه در خلاء و ملاء دعاء شریف کامل معروف به‌دعاء کمیل و هوابن‌زیادالنخعی صاحب‌اسرارالولایة را می‌خواندم و در بین خواندن شروحی و مقاماتی و اشاراتی و تقریباتی و توضیحاتی از بعضی فقرات این دعا می‌دادم و آن شروح:

۱ـ گاهی باعث، بیداری‌و توبه و محاسبه و انابه و تفکر و تذکر و اعتصام و قرار و ریاضت و سماع که از منازل بدایات سالکین است می‌شد.

۲ـ گاهی باعث، حزن و خوف و اشفاق و خشوع و اخبات و زهد و ورع و تبتّل و رجاء و رغبت می‌شد که از ابواب سائرین است.

۳ـ گاهی باعث، رعایت و مراقبت و حرمت واخلاص و تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و ثقه و تسلیم می‌شد که از معاملات سالکین است.

۴ـ گاهی باعث، صبر و رضا و شکر و حیاء و صدق وایثار و خلق و تواضع و فتوّت و انبساط می‌گردید که از اخلاق سائرین است.

۵ـ گاهی باعث، قصد و عزم و اراده و ادب و یقین و انس و ذکر و فقر و غنی و مراد می‌گردید که از اصول سفر مسافر نیست.

۶ـ گاهی باعث، احسان و علم و حکمت و بصیرت و فراست و تعظیم و الهام و سکینه و طمأنینه و همّت می‌شد که از جمله او دیه مشتاقین است.

۷ـ گاهی باعث، محبّت و غیرت و شوق‌و قلق و عطش و وجدو دهش و هیمان و برق و ذوق می‌گردید که ازجمله احوال محبّین است.

۸ـ گاهی باعث، لحظ و وقت و صفاءو سرور و سِر و نفس و غربت و غرق و غیبت و تمکن می‌شد که از ولایات سالکین است.

۹ـ گاهی باعث، مکاشفه و مشاهده و معاینه و حیات و قبض و بسط و سکر و صحو و اتصال و انفصال می‌گردید که از حقایق اهل ولایت است.

۱۰ـ گاهی باعث، معرفت و فنا و بقاء و تحقیق و تلبیس و وجود و تجرید و تفرید و جمع و توحید می‌شد که از نهایات منازل سائرین است.

خداوند این صد منزل را در قرآن مجید به‌آن اشاره فرموده است و غرض اصلی در خواندن دعوات بلکه سایر عبادات پیمودن آن منازل معنوی است و بدون قطع آن منازل انسان به‌حقیقت توحید و به‌مقام عین‌الیقین همانا به‌جای حق‌الیقین نمی‌رسد. من این منازل را که برای واصلان به‌مقام قرب

اسباب تذکر و برای دورماندگان وسیله تقرب است شرح کردم تا گرمی آن باعث نشاط روح و تقویت باطن ایمان برای متقین گردد.

مرحوم آیت‌الله العظمی بحرالعلوم رضوان‌الله تعالی‌علیه در رساله سیر و سلوک خود مراحل سیر را به‌دو عالم تقسیم کرده و گفته که عالم خلوص چهل منزل است و آن دیگری که مقدم بر عالم خلوص است خود دوازده عالم می‌باشد که عبارتست:

۱ـ اسلام اصغر ۲ـ ایمان اصغر ۳ـ اسلام اکبر ۴ـ ایمان اکبر ۵ـ هجرت کبری ۶ـ جهاد اکبر ۷ـ فتح و ظفر بر جنود شیطان ۸ـ اسلام اعظم ۹ـ ایمان اعظم ۱۰ـ هجرت عظمی ۱۱ـ جهاد اعظم ۱۲ـ عالم فتح و ظفر "عالم خلوص"

او برای طریق سلوک الی‌الله، ۲۵ لوازم قایل شده که بیست‌وسوم را نفی خواطر و بیست‌وچهارم را ذکر و بیست‌وپنجم را فکر گفته است.

این فکر در ربط به‌خالق واحد و ملاحظه مخلوقیت و عبدیت خویش است چه اینکه از معصوم روایت شده است.

لیس العباده کثره الصلاة و الصوم، انما العباده التفکر فی الله عزوجل[۲۱]

مرحوم آیةالله‌العظمی آقا شیخ‌علی‌حائری معروف به‌علامه در کتاب تحقیق در تصوف "صراط مستقیم" می‌گوید "اولیاء رحمان مردم را دعوت می‌نمایند به تهذیب اخلاق و خلوص از ریا و نفاق و تحلی "آراستن" و امانت‌وتخلی "پیراستن" از صفت مکر و غدر و خیانت و بغض فضول دنیا و بذل آن بر فقراء بلکه ایثار به‌بذل مایحتاج بعد از اطلاع بر محتاج بلکه به‌مجرد احتمال احتیاج و اختیار احب از برای بذل فی سبیل الله که *لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون*ـ و تعظیم علم و علماء و اقبال بر وظائف شرعیه از فرائض و نوافل بعد از اخذ از طریق شرعی که کتاب و سنت و اجماع و عقل باشد اگر خود قادر بر اجتهاد است به‌همان معنائی که متداول است بین فقهای امامیه.

بالجمله طریق دعوت اولیای حق عبارتست: تقدیم فرایض پس مواظبت

۲۱ـ سیر و سلوک بحرالعلوم ص ۱۹۲

بر نوافل، مراعات آداب و سنن و صبر بر بلایا و محن و توکل بر خدا و تفویض امر بسوی او،و ملازمت ذکر به‌امر خدا و ولی خدا و مرگ و فنا و مداومت فکر در موجبات قوه معرفت چون آیات آفاق و انفس و در موجبات اعتبار، که دنیا را در نظر انسان بی‌اعتبار و آخرت و رضوان الهی را مورد اشد همت علی سبیل‌الانحصار گرداند و در موجبات شدت وثوق بر خدا و بلوغ اعلی درجه‌ی توکل بر او قصر خشیب "ترسیدن از خدا و بس" بر او و انتفاء خشیب از غیر او و حصر استعانت بر او، و رفع استعانت از غیر او، و اخلاص عبادت از برای او به‌اینکه عبادت نکند، مگر او را و غرضی نداشته باشد مگر رضا و تعظیم او را، چونکه اوست مستحق تعظیم، پس مستغرق شود در عبادت او بقسمی که تمام خاطر، خاطر بندگی او گردد و جمیع ارادت بداعی، عبادت او شود.

پس تمام افعال جوارحش چون غایتش محض عبودیت است عبادت شود و هیچ‌چیز از برای‌خود نخواهد و همه را برای‌خدا بخواهد و با این همه امتیازات و شوون هیچ امتیاز و شانی برای خود قرار ندهد و به‌قبول مطلق اراده‌ی علو فی‌الارض و فساد نداشته باشد که:

تلک الدار الاخره یجعلها للذین لایریدون علوا فی‌الارض ولا فسادا

پس عبادت خود را هیچ لایق عظمت پروردگار نداند و از پستی خود و عمل خود حقیقةً حیاء بر او ظاهر شود.

پس خدا قذف (پرتاب) نور در قلب او فرماید از علم‌الیقین به‌عین‌الیقین ترقی‌نماید و از عین‌الیقین به‌مرتبه حق‌الیقین " از تعلق به‌تخلق و تحقق" برسد و در این مرتبه نفس او عین علم‌بالله شود نه عین ذات الهی، چنانکه صوفیه گمان کرده‌اند، و از علم‌بالله علی سبیل‌التبیعیه علم بمن سوا ناشی شود ولی او را التفاتی به‌آن علم نباشد مگر رضای الهی در آن التفات باشد، پس بر دور رضای الهی نفس او چرخ زند عاشقانه،اینست طریق دعوت اولیای حق و کیفیت ذکر و اسرار ذکر و مناسبات هر ذکری با مقام حال ذاکر، تمام از شرع متلقی است بر وجه اتم واوفی، حیف صد حیف، که عاقل با وضوح طریق ظلیل "گمراه" را دلیل خود قرار دهد و از نور به‌ظلمات رود ص ۹ و

۱۰ و ۱۱" عارف کامل و واصل ما طریق حرکت و مناسباتش در هر ذکر و مقامی تمام از شرع است و کتاب‌الله و سنت را دلیل خود قرار داده او از قوم پاکان است "که از منی رستند و از قفس هستی جستند و در حرم لی‌مع‌الله نشستند زیرا که محرمان را هند، شب‌ها بر فلک طاعت ماهند، و روزها بر سریر قناعت، شاهند در زمین و آسمان به‌نیک نامی مشهورند ص ۲۳۹" بواسطه کثرت مجاهدت و ریاضت نفوس نفسیه خود را از ظلمت و کدورت طبیعت پاک و مصفا گردانیده اند و به‌قدم شوق و همت به‌حرم سرای لی‌مع‌الله که جای مقربان درگاه باریتعالی است رسیده‌اند چه اینکه می‌گوید

در حریم طواف کعبه دل محرم راز لیک بی‌کلهیم[22]
در سحرگه چو شمع گریانیم لیک خندان ز وصل صبح‌گهیم[23]

برخی را عقیده بر آنست که تقسیم‌بندی مقامات معنوی یک تقسیم‌بندی ذهنی است و نمی‌تواند پایه واساس علمی داشته‌باشد چون ملموس نیست، هنگامیکه از مراحل رشد جسمی و اندیشه انسان سخن می‌گوئیم می‌توانیم سیر تکاملی جسمی آدمی را از تولد تا رشد نهائی و بالاخره جدائی روح از بدن که جنبه عینی دارد اندازه‌گیری کنیم ولی مراتب معنوی قابل درجه‌بندی نیست تا بتوانیم بگوئیم که سالک در کدام درجه یا مقام قرار دارد و مقام معنوی یک رابطه بین شخص و خدایش‌می‌باشد و مقام برای سایر الی‌الله محسوس است نه برای غیراو و ممکن است نتیجه‌ای از مقام او نمودار گردد که آن در حد کرامت است نه بیشتر.

به‌نظر می‌رسد، آنچه سالک می‌کوشد تمام تربیت نفس در جدا کردن حق از باطل و مراقبت قلب و اهتمام عبادت شرعی که پایه معنویات است، و تحمل ریاضات در طریق وصول به‌حقیقت می‌باشد که همه جنبه درونی دارد و برای او مکاشفات و حالاتی حاصل می‌شود که باعث بروز عجایب و غرایب بسیار

۲۲ـ نه نشانی از شیخ دارد نه مولانا و مرشدش می‌خوانند

۲۳ـ محرم راز ص ۱۳

می‌گردد و این همان چیزی است که سالک را به‌اولیای رحمان می‌رساند و آنان کسانی هستند که از رحمت واسعه الهی برخوردار شدند. تردید نیست،که یکی از مختصات آدمی، حیات معنوی او است که استعدادش در همه افراد هست، از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان نیست همانطوریکه روح از بدن جدا می‌شود آدمی دیگر متعلق به‌این جهان نخواهد بود به‌همین دلیل انسان جدا از زندگی نمی‌تواند متعلق به‌این جهان باشد از اینرو بررسی مجرد معنویت بدون زندگی در این جهان نتیجه‌ای ندارد و بیهوده خواهد بود[۲۴] اما بعد از زندگی آثار در روح مددکار است. این معنویت همراه زندگی آدمی است و درون حرکتی است که آثارش در اشخاص متفاوت است همچون پزشکان که کلیاتی‌آموخته و پشت سر گذاشته و سپس به‌تخصص روی آوردند و تجربه، تخصص آنها را شکوفا کرده است و بعد از فوتش جاذبه تخصص باقی است دستورهای اسلامی در عین حالیکه زندگی را نظم می‌دهد انسان را برای‌طی‌طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب الهی و استکمال درونی و درون حرکتی آماده می‌کنداین حرکت، چون ریشه و ساقه گیاه نازک و لطیف و تازه سال است که با مراقبت باید به‌تدریج رشد کند تا درختی راست و تنومند شود و بر روی ریشه‌های محکم، استوار گردد.

این مثال بطور تقریب شبیه سیر به‌قرب‌الهی است که به‌تدریج اسماء افعال و اسماء صفات و اسماء ذات را می‌شناسد و به‌کوشش درمی‌یابد و به‌این معنی میرسد که همه‌ی کثرت تفضیلی ظهور عطای مطلق است که از مشیت مطلق اوست و مشیت مطلق همان وجه‌الله است که در صاحب وجه فانی است.[۲۵]

نیست شد او تا همه هستی شود	**کشته‌ی عشقش ورا کشتی شود**
توفنا فی‌الله کجا دانی که چیست	**همچو ناقه زیرباری بهر زیست**
مرد حق کی سوی غیرش دل بود	**غیر دل کی بهر او حاصل بود**
آنکه دل را باخته در عشق او	**نشنود از ماسوی جز عشق او**

۲۴- *ولاءها* ص ۷۸

۲۵- *مصباح الهدایه - حضرت امام خمینی (ره)* ص ۱۸۳ و ۱۸۷

گــر جلال الدین سخن گوید چنیـــن   پرتو حــق باشدش در آستیـــن۲۶

بر اثر یقظه "بیداری" که جرقه و مبدء درون پرسشی است از خود می‌پرسد که از کجا آمده و به‌کجا می‌رود مقصود را می‌یابد و خودش می‌داند که از چه جائی باید شروع کند و بعد می‌رسد به‌جائی که می‌فهمد که‌کعبه‌و بت‌خانه بهانه‌است .

در این حالت است که درون پرتوی به‌او دست می‌دهد و به‌جائی می‌رسد که کودک ناتوان می‌گوید ***"قال انی عبدالله اتینی الکتاب و جعلنی نبیا ـ مریم۳۲"*** بدین جهت می‌توان گفت که مقامات محسوس قابل درجه‌بندی است و مقام‌های غیر محسوس هرچه باشد از طرف باریتعالی عطاء می‌شود که بالاتر از همه صعود به "قاب قوسین او ادنی"*است که تمام آن عطاء و لطف است که ویژه عالم غیب می‌باشد .

عالم شهادت ، عالم محسوسات و ملموسات است و عالم هستی منحصر به‌همین عالم است و عالم غیب ، عالم و حقیقتی دیگر است و از سنخ عالم شهادت نیست .

ارتباط با عالم غیب یک حقیقتی است که شخص خودش احساس می‌کند و به‌آن می‌رسد .

"نزل به‌الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین" شعراء ۱۹۴ و ۱۹۵

این امر درونی است چنانکه گاهی به‌پیامبر (ص) در جمع مردم ، حالت وحی دست می‌داد و کسی جز پیامبر (ص) از چگونگی نزول قرآن اطلاعی نداشت ، حال آنکه پیامبر (ص) در بین آنها بود و پیامبر را می‌دیدند ولی آنانکه چشم‌باطن داشتند و چشم و گوش باطن آنها باز بود برحسب اتفاق می‌توانستند وضع را حس کنند .

امیرالمومنین (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرماید "لقد جاورت رسول‌الله (ص)

ـ ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ـ نجم ۸ ، ۹*

۲۶ـ صاحب دل ص ۱۷

به‌حراء" در کوه حرا من در مجاور و همراه رسول‌اکرم (ص) بودم و نخستین بار که وحی برایشان نازل شد در حین‌نزول وحی به‌پیغمبر، من صدای ناله شیطان را شنیدم[۲۷] نه صدای وحی را.

شنیدن صدای وحی ویژه پیامبر(ص) است و علی(ع) شاهد نزول وحی و حالت رسیدن وحی به‌رسول‌الله‌بوده و حالت وحی درونی و ویژه نبی‌اکرم (ص) است و کسی را بدان راهی نیست.

جهد در تزکیه نفس، شخصی و درون صیقلی است و از برای جلب عنایت الهی می‌باشد تا از خرمن فیض رحمانی بهره گرفته‌شود.

افاضه پرتوی است که عارف در درون خود حس می‌کند نتیجه افاضه برای غیر عارف است،که اگر عارف بخواهد محسوس خواهد بود نه عین افاضه.

تو نه‌ئی این جسم، تو آن دیده‌ئی　　وارهی از جسم، گرجان دیده‌ئی[۲۸]

خود فراموشی عارف در قبال جذب و انجذاب باعث می‌شود که ماسوی‌الله را نبید جز سراب، و فقط تجلی حسن الهی را ببیند و آتشی در درونش شعله‌ور شود که همان عشق در راه معشوق و وارد شدن در میدان کشش معشوق است که ادراک به‌جمال و کمال و جلال حضرت حق از طریق اسماءالله می‌باشد.

در چنین حالت است که عارف مجذوب جلوه‌های الهی می‌شود و منازل و مراتب جائی ندارد چنانکه عارف الهی ما می‌گوید

جان زعشق حق شود مست و خراب　　ماسوی‌الله را نبیند جز سراب
تن ز عشق لعبتان در ولوله　　جان ز عشق روی حق در هلهله
دل چنان صحرای بی‌پایان بود　　بهر هر سالک رهی آسان بود
فهم کن این نکته را ای مرد راه　　راه با روح است نی جسم سیاه
خلوت دل مظهر الله شد　　وحی مرسل در دل آگاه شد

۲۷ــ تفسیر قرآن استاد شهید مطهری ص ۹۷

۲۸ــ مولوی

این جلال الدین که وصف جان کند بندگی‌ی صاحب قرآن کند[۲۹]

سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم همه چیز اوست و مقامی جز مقام او نیست، علمی جز علم او نیست و افاضه از او و درونی است. خداوندا ما را دانشی نیست مگر آنچه تو به‌ما آموختی، توئی علیم و حکیم و جمیع کمالات منحصر در کمال تو است یا از تو است و بس.

نزد اهل دل زمین و آسمان همچو گوئی افتد از دست بتان
ذکر یا هو از زمین و آسمان بشنود آن نغمه‌ها با گوش جان
آنکه دل را باخته در عشق او بشنود از "ماسوی‌الله" ذکر او
پس انا الحق ذکر هر موجود بود غیر حق در نزد ما مردود بود
گفت "منصور"ی انا الحق بر درخت بر سر نی هم حسین نیک‌بخت
باز در طشت طلا گفته حسین من "انا الحقم به‌نور" خافقین
صوت قرآن پر شده در مجلسش خلق حیران، مرتعش از سطوتش
غلغله در خلق از امری عجیب کاین مسیح است، یا خداوند مجیب
"این همه آوازه‌ها از شه بود گر چه از حلقوم عبدالله بود"
مرد حق از چشمه دارالشفاء خلق را از هر مرض داده شفا[۳۰]

* * *

گر خدا را دوست دارد بنده‌ای می‌شود محبوب دل‌آکنده‌ای
چشم او چشم من و شمعش چو من قول او، قول من و حکمش چو من
چون شراب وصل خود نوشید او فرق کی بینی میان دید او
در میان قتلگه گفتا حسین آن، سر بی‌پیکر و آن نور عین
در دل ما نیست جز حب خدا جذبه حق سوخت کل ما عدا[۳۱]

۲۹ــ انقلاب جان ص ۲۸

۳۰ــ صوت قرآن ص ۷۲

۳۱ــ حدیث قدسی ۷۱

تسبح لـه السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا ـ اسراء ۴۷

آنچه در زمین و آسمان‌ها و هرآنچه در آنها است خدا را ستایش می‌کنند ولی تسبیح آنها را درنمی‌یابید بنابراین ذکر خدا از زمین و آسمان‌ها بلند است و آنانکه بسوی کمال مطلق عشق‌دارند وکمال مطلق را طلب دارند و نور حق در دل آنها تابش دارد و از حجاب سر کشیدند یا تا حدی سر برون آوردند و از خودخواهی خود را رها ساختند و به‌وصل جانان نزدیک‌شدند کلمات **یسبح بحمده** را می‌شنوند و آنچه در آسمانها و زمین ذکر حق گفته می‌شود گوش فرامی دهند.

از نظر عارف "انا الحق" حالتی نیست که هویت را محو و باطل و وجود ممکن را با واجب یکی کند، بلکه همه موجودات از خدا و آنچه هست از اوست و غیر او هیچ‌نیست.

" *و کل قائم فی سواه معلول ـ نهج‌البلاغه خطبه ۲۲۸*" هر موجودی که از هستی بهره‌ای دارد غیر از خدا معلول است و هر موجودی که هر قیامی دارد از خدا است بنابراین وجودو ظهور در حد اعلی و اکمل اوست نه از او و عارف می‌گوید "غیر حق در نزد ما مردود بود".

در دل ما نیست جز حب خدا　　　جذبه حق سوخت کل ما عدا

در شرح گلشن راز از شیخ‌محمود شبستری آمده است:

اناالحق کشف اسرار است مطلق　　　بجز حق کیست تا گوید اناالحق
آن اناالحق نیست از غیر خدا　　　غیر حق خود کیست تا گوید انا
چون ترا از تو بکل خالی کند　　　تو شوی پست از سخن‌عالی کند

غیر حق کیست، و موجود دیگر کجاست تا اناالحق گوید ـ اینکه گفته تو شوی پست او سخن عالی کند اگر منظور اتحاد و حلول باشد خلاف ضرورت

شرع و برهان عقل است و اگر بر وجه ترقی از مرتبه امکانی و تحقق به‌حقیقت وجوبی است اصرار بر وحدت حقیقت وجود ممکن، و واجب خواهد بود که مردود است "تحقیق در تصوف".

آنچه باید دانست آنستکه "در مشاهدات عرفانی، خدا هم محیط به‌عارف است دل محیط به‌معرفت اوست و هم محیط به‌شهودات او.

آنچه عارف مشاهده می‌کند یا آنچه حکیم می‌اندیشد محدود است و در تحت احاطه الله همان بیان قرآن کریم است که فرمود ***"لا یحیطون به علما ـ طه ۱۱۰"*** نمی‌توانید احاطه علمی به‌خدا پیدا کنید زیرا محدود نمی‌تواند نامحدود را تحت احاطه خود قرار دهد "حکمت نظری و عملی آیه‌الله جوادی‌آملی"

برخی نوشتند در مشاهدات عرفانی آن‌کس که گفت "انا الحق" دعوی الهیت نکرده بل که نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود بوده که همه از اوست.

"فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا ـ اعراف ۱۴۰"

گاهی کلمات باعث حالت صعق است چون شخص تاب تجلی را ندارد

"من الشجره ان یا موسی انی انا الله رب العالمین قصص ۳۰" یا موسی انه انا الله العزیز الحکیم ـ نمل ۱۰

چون موسی تجلی پروردگارش را دید که کوه را درهم شکسته و آنرا ریزریز کرد بیهوش درافتاد، خود کلمات انا الله به‌تجلی موجب صعق است چنانکه برای رسول اکرم (ص) بوده است ***"ان سمع صوتا من السماء فوقف رسول الله (ص) صعقا للصوت ـ دلائل النبوه ـ ج ۱ ص ۹۶"*** در توجیه این مطالب گفتند و اضافه کردند، تمام چیزهائی که در عالم است جلوه اوست و الله جلوه جامع است "تجلی هم که به‌نظر ماها می‌آید که یک نوری بوده از کوه طور که موسی آن را دید، دیگران هم می‌دیدند (چون آن) نور حسی بود که همه هم می‌دیدند".

"همینطوری که جلوه حق تعالی از غیب ظاهر می‌شود و متنزل می‌شود، می‌آید تا عالم طبیعت، همان فرقی که مابین عالم طبیعت، عالم جسم، عالم ظاهر هست با مراتب غیب الی ما شاء الله تا به‌مرتبه جلوه اول برسد همان فرق مابین ادراکات ماها و بعد از ما بالاترها و پس از بالاترها و بالاترها تا برسد به‌آن مرتبه‌ای که اولیاء خاص خدا و انبیاء در آن مرتبه هستند.

آن جلوه‌ای که برای حضرت موسی *(بنور وجهک الذی تجلیت للجبل)* آنجا می‌فرماید *(تجلی ربه للجبل)* در دعای سمات: *(بنور وجهک الذی تجلیت)* آنجا هم می‌فرماید *یا موسی انی انا الله* تجلی برای شجره لذا *(انی انا الله)* همه این‌ها صحیح است و هر کدام در مقام خودش تمام است... این مسایل به‌آن معنا تعلیم و تعلمی نیست ـ تفسیر سوره حمد ص ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ امام خمینی قدس سره"

چون شراب وصل خود نوشید او　　فرق کی بینی میان دید او

قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترینی و لکن انظر الی الجبل اعراف ۱۴۰"

دیدن جبل دیدن محبوب دل‌آکنده از محبت خدا می‌شود آنجا که خدا نظر می‌کند او دیده می‌افکند، و در آن نقطه فرقی نیست البته نه در اصل دیدن.

فصل چهارم

العلماء باقون ما بقی الدهر
اعیانهم مفقوده و امثالهم
فی‌القلوب موجوده
ن ـ ک ۱۳۹: علی ـ (ع)

پرتوی از اندیشه عارف

مولف کتاب تحقیق در تصوف می‌گوید "بلی"، نفس اگر به حسب سعادت و حسن فطرت متصف به‌استعداد قریب باشد، بسا باشد که به‌مجرد یک دیدن، بلکه به‌وصف شنیدن، حرکت شوقیه در او یافت شود یا تیر محبت یا عشق درو نشیند و این باز راجع به‌اسباب و علل اختلاف استعداد ذات در سهولت و صعوبت طی مدارج عالیه است و کاشف از صدق ـ مادل علی ثبوت نشاه ذر[۳۲] در اخبار است و ما منهجی انیق[۳۳] و اضافه می‌کند این حسن استعدادیست ناشی از حسن اختیاری که در عالم سابق نموده و بعد از اختیار و امتحان الهی در این عالم، این حسن استعداد پاداش آن حسن اختیار است، چنانکه مثوبات آخرت پاداش اعمال دنیا است، و کذا العقوبات. بالجمله بمضمون بلاغت مشحون *"جزاء بماکانوا یعملون"* و جز حقیقت *اثر "الناس مجزیون باعمالهم"* هر چیزی که

۳۲ـ آنچه دلالت دارد بر تحقق نشاه در عالم ذر
۳۳ـ براهی شگفت

بهر کس رسد ، نیست مگر بعنوان جزاء اختیاری از عبد "۳۴

این گفتار را می‌توان با وحی الهی "**یوتی الحکمه من یشاء و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا — بقره ۲۶۹**"۳۵ مطابقت داد و حرکت بسوی قرب حق را که حُسن اختیار د رعلم سابق گفته شده تجلی عنایات ازلی دانست .

در یک پژوهش عرفانی باید دانست‌که این حقیقت‌ها دو مرحله دارد

یکی مرحله ورود به‌این عالم است که قطع با عالم سابق می‌باشد

دیگری رشد جسمانی و عقلانی در این عالم است که باید با آموزش و پرورش همراه باشد تا استعدادها شکوفا شود مجهولات عادی از طریق تحصیل و تعلیم معلوم می‌شود اما این معلومات آن چنان نیست که انسان بتواند تمام مفاهیم را درک کند و به‌حقیقت آن برسد .

وصول به‌حقایق و درک مفاهیم وقتی میسر است که انسان در شرایط و موقعیتی قرار گیرد که بتواند حقیقت مفاهیم را درک کند و بدان واقف شود۳۶

برای نزول در مفاهیم همانطوریکه‌انسان بتدریج بسوی رشد جسمانی می‌رود ، زمینه عروج او از مرتبه‌ای به‌مرتبه دیگر فراهم می‌شود تا جائی که برای‌درک فیض آماده می‌گردد و انوار تابناک الهی ، راه را برای سالک روشن می‌نماید . رسیدن به‌این مقصد که با صفای باطن و ملکات و فضایل اخلاقی و رهائی از قید علائق ممکن می‌شود در مراحل زندگی سالک متفاوت است و بسیر تکاملی و تطور اندیشه او بستگی دارد و گاهی این تطور لازم نیست چنانکه در عیسی علیه السلام چنین بود .

مولوی تطور اندیشه را به‌سه مرحله تقسیم کرد— خامی ، پختگی ، سوختگی

برای بررسی سیــر تکاملی از خامی تا سوختگی لازم است رشد انســان مـورد مطالعه واقع شود . در این نگرش نمی‌خواهم گذشته‌های دور یک انسان را که

۳۴— تحقیق در تصوف ص ۸

۳۵— به‌آنکه بخواهد و مصلحت بداند حکمت عطا می‌فرماید و به‌هر که حکمت عطا فرمود خیر فراوان داده است .

۳۶— حقیقت مفاهیم احکام ازدواج و حیض و جنابت وقتی قابل درک است که انسان به‌بلوغ جسمانی برسد و در موقعیت آن قرار گیرد .

رویاهای زندگی و امیدهائی که در آستانه کمال و پختگی بدان دلخوش است و بسوی سوختگی می‌رود و روزگار را پشت سر می‌گذارد و اغلب غم و اندوه بی‌پایان همراه دارد، تحلیل کنم بلکه دیدگاه ما سیر در اندیشه عارف است که از خامی شروع می‌شود و به‌سوختگی خاتمه می‌یابد.

در این رهگذر است که رشد و تکامل جسمی انسان مورد نگرش واقع می‌شود که مجموعه‌ای از استخوان‌ها و ماهیچه‌ها و دستگاه‌ها و اندام‌های مختلف است که تن آدمی را شکل می‌دهد و ویژگی ساختمانی‌اش را که‌کوتاهی، بلندی، چاقی، لاغری، بطنی، استخوانی است مشخص می‌نماید.

شک نیست که بذن به‌تدریج رشد می‌کند، احتیاجات و فعالیت‌های ویژه‌ای دارد و در هر مرحله با عوامل پیچیده‌ای دست به‌گریبان است‌که پیوسته با آنها در حال قطع و وصل می‌باشد.

ادامه این وضع بر حسب موقعیت و نوع عاملی که با آن سرو کار دارد موجب می‌شود که رفتار و اعمال انسان به‌تدریج شکل به گیرد.

رشد و تکامل عقلی‌انسان با دستگاه پیچیده‌ای همراه است که شروع آن با جمله‌ها و قضاوت‌های ساده می‌باشد و رشد و تکامل آن تا جائی است که می‌تواند معادلات پیچیده ریاضی را با نسبت‌های سخت و درهم حل کند و قوانین مشکل طبیعت را کشف نماید.

عواطف و اندام‌ها و بالاخره دستگاه‌های مختلف آدمی از نظر رشد یک مرحله ابتدائی دارد و یک مرحله نهائی، اما ضریب رشد آن‌ها متفاوت است.

رشد جمجمه سر با استخوان‌های دست‌ها و پاها به‌یک اندازه نیست و در یک زمان رشد نمی‌کند. سرعت پرورش نیروی تخیل در دوره کودکی زیاد است در نوجوانی به‌اوج خود می‌رسد ولی نیروی استدلال به‌کندی پیش می‌رود، قدرت حافظه جهت به‌خاطر سپردن وقایع خارجی به‌سرعت افزایش می‌یابد ولی برای یادداشت کردن موضوعات نظری و مجرد به‌زمان نیاز دارد.

کوتاه سخن آنکه، هر یک از اجزاء که جمع آن‌ها بدن آدمی را تشکیل می‌دهد در دوره‌ای رشدش آغاز می‌شود و سیرش را ادامه می‌دهد تا به‌کمال و نهایت خود می‌رسد.

این دوره‌ها هر یک‌مجموعه سنی را تشکیل می‌دهد که رشد معینی دارد

و سپس دوره تحلیل آنها فرا می‌رسد[۳۷]"*و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون — یس ۶۸*"

نوشته‌اند که زمان مسافرت در عالم دنیا و ظهور استعدادها و نهایت تکمیل در این جهان چهل سال است و عقل آدمی در چهل سالگی به‌قدر استعداد هر کس به‌کمال خود می‌رسد، این کلام الهی است که می‌فرماید" همینکه انسان توانا شد و به‌چهل سالگی رسید از خداوند خواست که آنچنان فرماید که بتواند به‌نعمت‌هائی که خداوند به‌او عنایت کرده است از درون دل شکر کند — احقاف ۱۵"

گفتند که نبی‌اکرم فرمود "*من اخلص الله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه*" هر کس چهل روز خود را برای‌خدا خالص کند و درونش را پاک نماید و از صافی بگذرد و متوجه خدا باشد چشمه‌های حکمت از زمین دلش به‌مجرای زبانش جاری می‌شود.

حافظ هم از معمای "چهل روز" سخن می‌گوید

شنیدم رهروی در سرزمینی — همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف — که در شیشه بماند اربعینی[۳۸]

از این گفتار می‌توان نتیجه گرفت که میان خامی و سوختگی مرحله تعادل قوه ادراک است و باید دانست که انسان در مسیر رشد جسمانی و تکامل اندیشه به‌مجهولات و مسایل پیچیده‌ای برخورد می‌کند که کشف آنها جزء آرزوهایش می‌باشد.

در میان مجهولات آنچه در درجه اول قرار دارد مسایل مربوط به‌نظام عالم و جریان عمومی امور جهان و رمز و راز هستی است.

انسان چه اینکه از عهده حل اینگونه مسائل برآید یا برنیاید همواره در این واقعیت شناور است که بفهمد آغاز و انجام جهان، مبدء و غایت هستی، حدوث و قدم، وحدت و کثرت، متناهی و نامتناهی، علت و معلول، واجب

۳۷— استفاده از روانشناسی ترتیبتی محمد شهرستانی و غیره ص ۴۸

۳۸— ده‌گفتار شهید مطهری ص ۲۷

و ممکن چگونه بوده است و همین خواهش فطری انسان است که عقل و اندیشه خود را بسوی عواملی که منتهای آرزو و غایت اشتیاقش می‌باشد پرواز می‌دهد[۳۹] حافظ می‌گوید :

عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم　　　دریغ و درد که غافل به‌کار خویشتنم*

در زمینه تکامل اندیشه آدمی نوشتند که رشد اندیشه برای رسیدن به‌کمال سه مرحله دارد مولوی می‌گوید :

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست　　　خام بدم پخته شدم ، سوختم

آنچه مولوی در وصف احوال خود گفته است همان است که در لسان قرآن به مراتب سه‌گانه علم الیقین ، و عین الیقین ، و حق الیقین تعبیر شده است که همه طوایف علمی و عرفانی و متشرع آنرا پذیرفته و اصطلاح خود قرار داده‌اند . او درباره این مراحل می‌گوید :

نقش و قشر علم را بگذاشتند　　　رایت *عین‌الیقین* افراشتند
ز آتش علمت یقین شد از سخن　　　پختگی جو در یقین منزل بکن
***تا* نسوزی نیست آن *عین‌الیقین*　　　*این یقین خواهی در آتش درنشین*[۴۰]**

درباره سیر اندیشه حافظ عده‌ای می‌گویند که او در یک دوره از عمرش یک جور عقیده داشت و در دوره دیگر جور دیگر و در دوران مختلف زندگی‌خود

۳۹ـ اصول فلسفه علامه طباطبائی ج ۱ـ مقدمه

* دکتر و جراح عالیقدر متخصص گوش و حلق و بینی ، در جوانی به‌علت تمور مغزی دار فانی را وداع گفت و مرا برای انجام خدمات حقوقی به‌مطب او بردند در بین کتاب‌هایش ، کتاب‌هائی در مسائل معاد و سرانجام زندگی چند جلد دیدم دانستم که او هم غافل از کار خویش بود .

۴۰ـ مولوی چه می‌گوید ـ استاد همائی ج ۱ـ ص ۵

اندیشه‌های متفاوت را به‌خود راه داده بود .

این‌ها بدون اینکه از خامی تا سوختگی عقلی را بدانند و حافظ شناس‌باشند و فرهنگ حافظ را بدانند می‌خواهند چشم حقیقت‌بین حافظ را دردیده خود جای دهند و زبان ظنز عارف را که وسیله‌ای برای ملامت کردن زاهدن‌و متعبدان قشری است ملاک قضاوت‌های‌خود قرار دهند

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود وعده فردای زاهـد را چرا باور کنم

اگر حافظ از نقد دم می‌زند و نسیه را بی‌اعتبار می‌داند برای اینست که آنچه به‌نام لقاءالله در قرآن کریم آمده باید در همین جهان تحصیل شود و محال است که آدمی چشم حقیقت‌بینش در این جهان باز نشود ولی در آن جهان حقیقت را دریابد

و من کان فی هذا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا

حافظ در جائی به‌کنایه‌و ظنز سخن گفته و در جای دیگر آشکارا پرده اسرار را بالا زده و می‌گوید

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار آنگه عیان شود کـه بود موسم درو

هنگامی که خدا جوئی می‌کند و تحت تاثیر جذبه جلوه‌های الهیه قرار می‌گیرد و معراج ایمانی برایش مقدور می‌شود می‌گوید :

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولــی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد۴۱

زمانی که می‌خواهد از پرده خویش بیرون بیاید به‌آن‌هائی که در طریق

۴۱ـ *تماشاگه راز* شهید مطهری ص ۴۰ و ۴۱

او بینائی ندارندو پرتو جمال و کمال ازلی را نمی‌شناسند نشانه‌ای بدهد می‌گوید

عشقت رسد به‌فریاد گر خود بسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت*
مرو بخواب که حافظ به‌بارگاه قبول　　ز ورد نیم شب و درس صبح‌گاه رسید
هر گنج سعادت که خدا داد به‌حافظ　　از یمن دعای شب و ورد سحری بود

در اشعارعارف الهی ما شاید همین نظریه صادق باشد و ممکن است چنین نباشد بلکه اندیشه ماست که اینطور تعبیر می‌کند او می‌گوید :

بارقه حق است اهل زرق نیست　　او به تسبیح و رداء و دلق نیست
نیست او شد تا همه هستی شود　　جذبه عشقش ورا کشتی شود
در طریقت جز فناءالله نیست　　مقصد رهرو بجز الله نیست[۴۲]

عبور از عالم ناسوت و رسیدن به‌عالم لاهوت برای قاصد غیر خدا مقدور نیست

در سلوک ره الله، جز الله نبود　　قاصد غیر خدا طی نکند قدس‌صعود[۴۳]

در حکمت الهی ثابت شده که "وجود" مساوی با "ظهور" است و خفا

از "عدم" ناشی می‌شود هر موجودی به‌هر اندازه و هر درجه از وجود بهره‌مند است از ظهور نیز بهره‌مند است. عارف می‌گوید همه وجود از ذات حق است که خود صرف الوجود و فعلیت محضه است و تمام حدیث و خبر از خداست که

** قرائت قرآن به‌هفت روایت است به‌نظر می‌رسد که حافظ در قرائت قرآن ۷ روایت دیگر که روایت‌مردوده بوده می‌دانسته و تلفظ می‌کرده است.*

۴۲ـ جامه مردان ص ۶۳

۴۳ـ قوس صعود ص ۸۳

تمام وجودش ظاهر است و تمام وجودش باطن .

جز حق مجـو که بـود خالـق وجود　　　از خالق است آنچه حدیث و خبر کنند

گاهی از وحدت و زمانی از کثرت، در جائی از وجه‌الله و در گفتاری از فناء الله، بقاء بالله سخن گفته است .

تمـام کائنـات از مـاه و مـاهی　　　فنـا گردیـده در نور الهی[۴۴]

بالاخره از اسماءالله که در موجودات تجلی و ظهور نموده و ظهور هم از برای آن تجلی است سخن گفت *"و بنور وجهک الذی اضاء کل شیء ــ دعای کمیل"*

چـه بـر زد نـورسینـای تقـدس　　　چـو موسـی شد همه آفـاق و انفس
یکی از نـور خـدام حسیـن است　　　که موسی بهر او در شور و شین است
یکـی از انفـس و آفـاق و انفـس　　　بـود موسـی بـه‌سینـای تقـدس

که شاید سیر در اسماءالله برای رسیدن به‌عمق آن باشد وقتی که عمق نامتناهی و لا حد است بی‌شک سیر به‌سویش غیر متناهی خواهد بود .
تجلی‌اش ظهور است و هر چه ظهور است تجلی او است هیچ چیزی و هیچ جائی و هیچ زمانی از او خالی نیست و ادراک به‌حسب عقل باید از راه ریاضت و تزکیه نفس و تهذیب باطن حاصل شود که به‌حسب مقـام قـلـب و مقام شهود که حاصل از عشق الهی است معانی واقعیات بدست می‌آید تا جائی که *"صار قلوبهم خزاین الله تعالی"* آری" گنج اسرار الهی در دل است" آنوقت است‌که می‌گوید :

چون درونش نور از ایمان گرفت　　　پس حجابش از تـن جانـان گرفت

۴۴ــ عرش و نور ص ۲۶

نعره "فزنا برب" از ماسوی | شد بلند و جان رها شد از فنا
صدق این گفتار از مولا عیان | گفت مولا با حریفان این بیان
چون طلسم تن‌به‌تن بشکسته‌ام | چشم جانم را به باطن بسته‌ام
آن طلوع فجر، فجر نور بود | از لقاء حق علی مسرور بود
ای جلال الدین‌سخن کوتاه کن | وقت تو تنگ است عزم راه کن
ای خداوند رحیم لایزال | لطف کن بر سالکت ای بی‌مثال[۴۵]

برای اصحاب سیر می‌گویند مقدمه و منازلی است که غایتش الی الله است که تصورش از تصدیق آن مشکل‌تر است و همین سختی و ضیق تعبیر باعث می‌شود که بگوئیم گفتار عارف ما متفاوت است چه اینکه می‌گوید

بگفتا ما ز منزل‌ها برستیم | بذات اقدست چون دیده بستیم
وصال حضرتت چون گشت حاصل | منازل را نخواهد هیچ واصل
بفرمودش پس از این، زحمت‌و رنج | برای چیست این دارائی و گنج
تو گنج مخفی ما را نهفتی | به‌کنج دل چه دریای شگفتی
دلی داری که چون دریای ژرفی است | به‌کنج دل نهان صد در مخفی است
دگر این رنج بعد از گنج از چیست | که هر رنجی برای گنج مخفی است
بگفتا موج دریای تو مائیم | که "من لایخلف المیعاد" مائیم
وفا از ما جدا هرگز نباشد | جفا در کار ما هرگز نباشد
به‌عهد خود وفا خواهم نمودن | که من خود را فدا خواهم نمودن
خدا فرمود عهد تو بجا بود | "من" و "تو" در میان ما کجا بود[۴۶]

عارف الهی ما، ورای شریعت محمدی (ص) چیزی را نمی‌پذیرد و خدا را خالق و آفریننده جهان می‌داند که از پیدائی به‌سبب پیدائیش ناپیداست‌و از بسیاری نورانیتش پنهان است.

۴۵ـ نغمه شیرین ص ۱۹

۴۶ـ عرش و نور ص ۲۶

یامن هو اختفی لفرط نوره
*الظاهر الباطن فی ظهوره**

در همان حال از تو نزدیک‌تر به‌تو است "*ونحن اقرب الیه من حبل الورید* – ق ۱۶"

این اندیشه متخذ از قرآن است و یقین دارد که قرآن برتر و دریائی فروغ هدایت است اینک به‌گزینه‌های گفتار عارف الهی ما نظری می‌افکنیم تا ببینیم بر حسب ادراکات انسانی چه پیش‌آورده و عرضه کرده است .

تن ز تغییرات دائم در فتور — جان ز کسب نور شد دریای نور
تن ز عشق ماهرویان مضطرب — جان ز شوق حق‌پرستی در طرب
انقلاب تن ز تطهیر است و بس — انقلاب جان ز تکبیر است و بس
جان زعشق حق شود مست و خراب — ماسوی الله را نبیند جز سراب۴۷

* * *

جان و جانان کی ز یکدیگر جداست — فیض واحد منبع‌اش فیض خداست
نور واحد هست اصل ذات ما — "لانفرق" گفته حق با مصطفی
هستی مطلق ز نور افراخته — نیست کثرت بین هیاهو ساخته
دیده احول همی‌بیند دو تا — آنکه یک بیند، بود مرد خدا۴۸

"*لانفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون* – بقره ۱۳۶"

روح انسانی، نفس رحمانی از نیروئی است که قیام جمله موجودات با اوست

* حکیم سبزواری

۴۷– انقلاب جان ص ۲۸

۴۸– فیض واحد ص ۱۶

و همه از فعل فاعلی است که فعلش همیشگی و بلاعوض می‌باشد و آن حق است که مبدء فیض است و هیچ جنبه عدم در او نیست.

نزد عارفان الهی، موجود حقیقی خداست و ماسوی‌الله بذات خود اعتباری ندارند.

و بالعرض به‌تجلی و رحمت واسعه موجودند و به‌نور و تجلی او هویت پیدا می‌کنند.

"*لله ملک السموات والارض یخلق ما یشاء* ــ شوری ۴۹" و جز خدا و شوون و صفات و تجلیات او چیزی در زمین وآسمان‌ها وجود ندارد، آنچه وجود دارد خدا خالق آنست و ذات مقدس او در همه جا و با همه چیز هست وهیچ‌چیز از او پوشیده نیست "*ان الله لایخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء* ــ آل‌عمران ــ ۵" بهر طرف که رو کنید خدا آنجاست "*اینما تولوا فثم وجه الله*" و کثرت را معلول دیده احول دانسته است.

نی که عکس شمس در آئینه رخسار اوست / آئینه است و شمس عکس روی اوست
نی که دایم در خیالم عکس رویش ثابت است / من شدم او، او شده من، این سخن سرمگواست[۴۹]

* * *

پاک و صافی شو و از خانه تن بیرون شو / تا ملک گردی و فارغ ز شعار آلوده
ساق عرش است ترا خانه و این دیر خراب / چون مسیحا بکن این جامه‌ی عار آلوده[۵۰]

* * *

چون نه‌بینی چز متاع این جهان / در نیابی سیر قلب مرد جان
عشق دنیا برده عقل و برده هوش / عمر خود گم کرده‌ای در خود بکوش

۴۹ــ عکس شمس در آئینه ص ۳۸

۵۰ــ بدر دوست شتاب ص ۱۴

چونکه مرد دل ببیند نور دل — نیک دریابد درونش شور دل
نور احمد در "حرا" بوبکر دید — خسروان را تاج از هم بر درید
تا به‌توحیدش جهان پر نور کرد — ظلم فرعونی ز مردم دور کرد
از سر کوری نبینی راه را — در لباس تن نیابی چاه را[۵۱]

***

یک قدم با ما بیا در راه حق — ذوق عشق ماوراء از ما بجو
عشق دنیا را به‌این و آن گذار — حضرت یکتای بی‌همتا بجو
نور دل جوئی بیا با ما نشین — طور سینا را در این مأوی بجو
محفل ما را ببین پر از صفا — "صفوة الله" را بدل زین جا بجو
یک سخن می‌گویمت در گوش دل — یک مسمی از همه اسما بجو
شرح اسماء الهی در دل است — از دل خود شرح این اسما بجو[۵۲]

***

بیا شو معتکف در دل که تا یابی سرای او — "انا الحق" را شنو از حق به‌صوت دلربای او
درون قلب مجذوبان، بود تصویری از خوبان — در این اسرار قرآنی بود ذکر خدای او[۵۳]

لازم است به‌یاد آورد که مساله وحدت و کثرت وجود در کتب فارابی و بوعلی و همچنین در کتب بعد از بوعلی به‌این صورت مطرح نبوده است.
نام وحدت وجود را محی الدین "ابن عربی" در قرن هفتم مطرح کرد و ملاصدرا زیربنای فلسفی قابل قبولی برای آن بوجود آورد.
اما در خصوص اینکه وحدتی که عارف می‌گوید، وحدت شهودات است یا وحدت

۵۱ـ سوی جانان ص ۳۰
۵۲ـ یک قدم با ما بیا ص ۳۳
۵۳ـ انوار الهی ص ۱۷

وجود با هم وحدت و هم کثرت یا وحدت حقیقت ذهنی "موجود ذهنی که با موجود خارجی منطبق است" به"الی الطریق" عارف مربوط است که یکی از آن‌ها عبارتست

مـردم از ظلمت به‌نـور انـدر شـوم　　　قطـره‌ای دریـای پـر گوهـر شـدم

عارف در مقامی است که غیر از خدا هیچ نمی‌اندیشد "رسد آدمی به‌جائی که به‌جز خدا نبیند" آیا همه این‌ها یک عشق عارفانه است که جز معشوق چیز دیگری نمی‌بیند و تکرر مشاهده جهات حسن بحدی است که غیر از محبوب نخواند و نداند و این جهان بینی حقیقتش وحدت است یا نه گرچه این چنین تعبیر نشده ولی در بسیاری از گفته‌های آنها همین مطلب استنباط می‌شود و مفاهیمی است که قوای ادراکی ما آنرا بدست می‌آورد لفظ یا اصطلاح یا تعبیری در کلمات آنها نیامده است و در عمق قضایا عارف بـه‌رمز سخن می‌گوید و رمز را هرکس بنابه ادراک خود تفسیر موسع یا مضیق می‌کند عطار گوید: سخن اینان بس والا و بالای سخن‌ها است از عیان است نه از بیان، از اسرار است نه از تکرار. "تذکره الاولیاء ص ۱۲"

ای جلال‌الدین شـدی مست سخن　　　فـاش منمـا رمـزها در انجمـن
چون‌نشایـد بیـش از این‌ها داد زد　　　درد دل، بـی‌اهل دل، فـریاد زد
از بـلال و سیـر جانـش بازگـو　　　از حدیـث و لـذت پـرواز گـو۵۴

*****

نه هر که ریش به‌رخ دارد و عبا در بر　　　رمـوز آیه قـرآن چـو گوهری داند
"هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست"　　　نه هر که مسـاءله‌گـو سروری داند
نه هرکه‌خرقه سلمان به‌تن‌گرفت و برفت　　　ز اهل بیت شد و کار رهبری داند
برادرم تـو برو پیـروی ز قـرآن‌کن　　　هر آنکه اهل کتابست داوری‌داند۵۵

۵۴ــ سوی جانان ص ۳۱

۵۵ــ رموز آیه قرآن ص ۳۱

فصل پنجم

الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم
اولئک لهم الامن و هم مهتدون
"انعام ـ ۸۲"

عبادت و درجات آن

عبادت در لغت به‌معنی پرستش و نیایش است و در قرآن کریم شاید کلمه عبادت دیده نشود ولی عبد که جمعش عباد می‌باشد به‌معنی بنده‌و عبادت برابر بندگی است "*و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ـ فرقان ۶۵*" و بندگان خدا هستند که بر روی زمین به‌آرام راه می‌روند، به‌معنی بنده آمده ، و عبدالله به‌معنی بنده خداست .

"*قال انی عبدالله ـ مریم ۳۱*" گفت من بنده خدا هستم در این آیه عبد به‌مفهوم بنده خالص و کامل است که مخصوص به‌انبیاء و اولیاء می‌باشد[۵۶] و از ریشه همین کلمه عابد به‌معنی پرستنده است *(ولا انا عابد ما عبدتم ـ الکافرون ۴)* و نه من چنان پرستنده‌ام آنچه را که شما می‌پرستید .

عبادت و پرستش منحصر به‌ذات باریتعالی است "*یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره ـ اعراف ۵۸*" و عبادت به‌غیر او یا شریک کردن در عبادت او

۵۶ـ فرهنگ لغات قرآن ص ۳۴۲ ـ دنباله آیه که می‌فرماید خداوند مرا کتاب داده و مرا پیغمبر گردانید همین نظم را تائید می‌کند .

شرک است و از قلمرو گفتار پرستش که مختص به‌ذات بی‌همتا می‌باشد خارج است .

"انّنی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری ـ طه ۱۵"

بدانکه منم خدای یکتا و خدائی جز من نیست پرستش و برپاداشتن نماز و یاد خدا برای خدای یکتا است .

شرک دو نوع است یکی شرک در عبادت و دیگری شرک در طاعت می‌باشد .

شرک در عبادت آنست که شخص معتقد شود به‌اینکه غیر از خدا کسی دیگر مصدر امر و منشاء اثر است و برابر آن موجود ، مراسم عبادت که ویژه خدای تعالی است انجام دهد . شرک در طاعت‌معنایش این است که : انسان پس از اعتقاد به‌آنکه برای خداوند عالم شریکی نیست ، دراموریکه رضای خداوند در آن نمی‌باشد مطیع محض یک قوه جبار باشد . شرک در عبادت را در اصطلاح شرک جلی و شرک در اطاعت راشرک خفی می‌گویند[۵۷]یک قوه جابره که فرمانروائی خودش را بر مردم تحمیل‌می‌کند و در اصطلاح قرآن رب است و اطاعت کردن بی‌چون و چرا همان رب گرفتن است "اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله . . . توبه ۳۲" مسیحیان و یهودیان علماء و دانایان و زاهدان خودشان را در مقابل خدا ارباب و صاحب خود قرار دادند .

تعبیر رب در جاهای دیگر قرآن ازجمله درمکالمه موسی با فرعون نیز وجود دارد . "فقال انا ربکم الاعلی" فرعون در مقابل موسی گفت من آن مطاع و خداوندگار بزرگ هستم و بالای امر من امری نیست و آن خدائی که امر و نهی می‌کند من هستم و بالاتر از من قدرتی نیست[۵۸]

اساس عبادت در اسلام توحید است "الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ـ بقره ۱۵۹" و خداوند به‌پیامبرش فرمود که به‌مردم ابلاغ کن که من فقط پروردگار خود را می‌خوانم و احدی را شریک او نمی‌سازم .

۵۷ــ تفسیر سوره حمد ص ۸۹ ــ استاد سنگلجی

۵۸ــ تفسیر قرآن شهیدمطهری ص ۳۳ و ۱۱۸ و ۱۲۶

"قل انما ادعوا ربّی و لا اشرک به احداً"

پس در عبادت موحد بودن و غیر از الله و ذات او هیچ‌موجودی حتی به‌هوای نفس خود گرایش نداشتن نخستین پایگاه فکری و عقیدتی است و پرستش ویژه اوست که "سبحانه و تعالی عمّا یقولون علواً کبیراً" منزه است او و برتر است از آنچه می‌گویند از برتری و بزرگی "انّ عبادی لیس لک علیهم سلطان و کفیٰ بربک وکیلاً" بر بندگان خدا هیچ قدرتی حاکم نیست، و قدرت و حاکمیت از آن خداوند است و تو ای پیامبر بدان که پروردگارت وکیل است ـ اسرائیل ۴۶ و ۶۸ ـ رب، در "رب العالمین" این لفظ جز بر ذات خالق عالم، بر موجود دیگری بنحو حقیقت اطلاق نمی‌گردد و اطلاقش بر غیر ذات ربوبی به‌نحو مجاز و استعمالش بطور تقید خواهد بود مانند رب البیت و رب گرفتن غیر از ذات باری‌تعالی شرک است. بهمین جهت می‌گوئیم ایّاک نعبد و ایّاک نستعین و مرتبه خضوع و خشوع و افاده حصر را می‌رساند.

با مقدم شدن مفعول ایاک بر فعل نعبد، افاده حصر می‌نماید، یعنی این دو جمله دلالت می‌کند که پرستش و استعانت فقط منحصر به‌ذات باری‌تعالی است و عبادت و پرستش کردن و طلب و درخواست‌نمودن مختص به‌ذات بی‌همتای او می‌باشد[۵۹].

هست این ایاک نعبد حصر را — در لغت آن از پی دفع ریا
هست ایاک نستعین هم بهر حصر — حصر کرده استعانت را و قصر
که عبادت مر ترا آریم و بس — طمع یاری هم ز تو داریم و بس[۶۰]

از نظر دستور زبان عرب، در ایاک‌نعبد ـ ایا ضمیر منصوب و منفصل است، یاء و کاف‌و هائی که به‌آن ملحق می‌شود مانند ایای ـ ایاک ـ ایاه برای بیان تکلم و خطاب و غیبت است و محلی از اعراب را ندارد.

۵۹ـ تفسیر سوره حمد استاد محمد سنگلجی ص ۵۳ و ۵۴

۶۰ـ مولوی

انسان مرتبط به‌فیض الهی :

از خصوصیات انسان یکی در خود نگریستن و احساس مسوؤلیت کردن و درون را مورد قضاوت قرار دادن‌است و پس از آن ارتباط و آنگاه پیوند با خداوند می‌باشد . باید دانست عبادت روشی است که ارتباط و پیوند انسان با پروردگارش را تنظیم و نزدیک و فشرده می‌کند و این نیازی است فطری که انسان می‌خواهد مبدء وجود و هستی خود را پیدا کندو با آن پیوند داشته باشد .

راه ارتباط و پیوند با خدا یک راه مشخص که از پیش مختصات آن ترسیم و معین شده باشد نیست بلکه *"الطریق الی الله بعدد انفاس الخلایق"* است و ترقیات روحی و مقامات روحانی بستگی به‌مقدار و میزانی دارد که از حجاب انانیت‌خارج شود و از مرتبه ظاهر به‌مرتبه باطن و سِرّ آن برود و از صورت به معنی سیر کند و از انسان صوری خارج گردد گاهی انسان الگوی محدود و ساخته ذهن خود را برای‌خداوند الگو قرار میدهد که این مبدأ غیر واقع است که بر اثر ناتوانی فکری و ذهنی آدمی به‌صورت خداوند شکل می‌گیرد .

"لا تجعل مع الله الهاً آخر فتقعد مذموماً مخذولاً ــ اسراء ۲۴"

هرگز با خدای واقعی معبود دیگری مگیر که به‌نکوهش و خذلان ابدی مبتلا خواهی شد و بسی تنهائی و بیچارگی است .

ایمان به‌خدای الگوی نامحدود یک وجود واقعی است با قدرت فراگیر همه‌ی مسیرهای انسان به‌سوی تکامل و تعهد است و در این حرکت انسان بجائی می‌رسد که جانشینی و خلافت خدا را بدست می‌آورد .

"انّی جاعل فی الارض خلیفة" ــ بقره ۲۹ "که هدف و بینش در این مسیر همراه با مسوؤلیت و توأم با پاداش و کیفر است .

قرب حق

انسان با پیمودن طریق طاعــت پروردگار به‌واقع مراتب و درجات قرب پروردگار را طی می‌کند ، یعنی از مرحله‌ی حیوانی تا مرحله فوق ملک را می‌پیماید .

این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست، قراردادی و اعتباری نیست از قبیل بالا رفتن از عضویت ساده یک اداره تا مقام وزارت، و یا از عضویت ساده یک حزب تا رهبری آن حزب، بل که بالا رفتن بر نردبان وجود است، شدت و قوت و کمال یافتن وجود است که مساوی با زیادت استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیت و ازدیاد دائره نفوذ و تصرف.

تقرب به‌خداوند معنی آن، این است که به‌واقع مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به‌کانون لایتناهی هستی نزدیک شدن. بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت به‌مقام فرشته نرسد یا بالاتر از فرشته نرود و لااقل در حد فرشته از کمال هستی بهره‌مند نباشد.

قرآن برای تثبیت مقام انسانی می‌گوید "ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه فرشتگاه بلااستثناء سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد. بقره ۳۴"[۶۱]

تن سوی لیلی است غلطان و دوان	جان سوی حق است بی‌تاب و توان
چون سراسر جانم از جانان بود	کش‌کشم کی سوی غیر جان بود
عشق تن‌ها جمله از حرص و هواست	عشق جان‌ها عشق رضوان خداست
عشق سوی تن برنگ و بوی اوست	عشق جان سیری به سوی کوی دوست
پس به‌قرب حق برو معراج بین	عشق جانان را بدل موّاج بین[۶۲]

این ابیات نشان می‌دهد که اندیشه‌اش حدود خاصی دارد و آن اینست که اعتقاد و ایمان دینی و حرکت به‌سوی معبود با استدلال علمی و عقلی فهمیده نمی‌شود و ایمان علم‌زده و عقل زده کاری از پیش نمی‌برد علم مستند به‌عقل است و دین از دل می‌جوشد و موج می‌زند تا به‌جائی می‌رسد که "برآرد از ملایک بال‌و پر"

اما باید دانست که،

۶۱ــ ولاءها شهید مطهری ص ۷۶

۶۲ــ قرب حق ص ۲۰

سیر انسان بسوی خدا بسیار پرتلاش و رسیدن به‌قرب او طاقت‌فرسا است.

"یا ایّها الانسان انّک کادحٌ ربّک کدحاً فملاقیه ـ انشقاق ۷"

این کوشش پر رنج و مشقت در راه طاعت و عبادت حق سرانجام رسیدن به‌حضور پروردگار و ملاقات او خواهد بود از راه دل. اما گفتنی است که همه آن چیزی که صفات یا اسماء یا تجلـی ذات حق تعالـی می‌باشد به‌حسب نیروی ادراک آدمی توجیه می‌شود و نشانه‌ای از الله است که بعضی می‌توانند چگونگی عمقش را بیابند و برخی به‌طور اجمال به‌آن می‌رسند و راه رسیدن به‌این معنی که پرکوشش می‌باشد جهاد نفس است که **"و من جاهد فانما یجاهد لنفسه انّ الله لغنیّ عن العالمین ـ عنکبوت ۶"** که برای‌خود جهاد کرده است تا بتواند راه به‌سرچشمه بی‌نیازی را به پیماید و هدایت را برای‌خویش در آغوش گیرد تا از شیطان‌و هواداران او که‌مانع راه و صولند محفوظ بماند **"فمن اهتدی فلنفسه ـ زمر ۴۳"** ریاضت و مجاهدت و تفکّر و تدبّر در آیات الهی و استوار ساختن مسیر انسانیت به‌سوی مطلق حق *"الا الله"* و ترک هرگونه معبودساختگی و محدود *"لا اله"* است که اگر به‌خوبی ادراک شود و حجاب بر محتوای انسانیت کنار رود آنوقت است که با خدا "حق" ارتباط محکم می‌گردد و وجه‌الله که حقیقت محض و روشن است فهمیده می‌شود در چنین وضع آتش به‌گلزار مبدّل می‌گردد.

ره دلـدار حـق اینست جانـا ،بـه‌آتش رو کـه گلـزاری بسـازد
به خلـوت‌گاه دل خالـی ز اغیـار برهنـه تن به‌یک غـاری بسـازد[۶۳]

از برکت صفا و پاکی روح در نهاد آدمی، جاذبه محبت جضرت حق پیدا می‌شود و آنوقت است که:

تا دلـش را شـرح آن سـازد ضیـاء پـس الـم نشـرح بفرمایـد خـدا

۶۳ـ ریاضت‌کش ص ۲۱

کاندر آن سینه شرحت داده‌ایم   شرح اندار سینه‌ات بنهاده‌ایم
"مولوی"

ایمان پاسخ مثبت به *لا اللّه الا اللّه* و عبادت تعبیر و تفسیر عملی و تطبیقی به‌آن است،در پرتو عبادت شعور پایداردرنهاد آدمی به‌وجود می‌آیدو با ارتباط و پیوند به‌وجود بی‌نهایت و قدرتِ لایزال که خداوَند است جان و روان انسان تربیت ویژه‌ای می‌گیرد و رفته‌رفته اشتعال در روح عیان می‌گردد و به‌مقام *فنا فی اللّه* می‌رسد که آن خود درجاتی در خویشتن درونی‌دارد که ازخودبی‌خود و بی‌خبر شدن یکی از آن درجات است ، یا سیر به‌آنست .

بیا شو معتکف در دل که تا یابی سرای او   "انا الحق "را شنوازحق به‌صوت دلربای او
درون قلب مجذوبان بود تصویری ازخوبان   در این اسرار قرآنی بود ذکر خدای او
جلال الدین سپیده‌دم چو یک قطره چشیدا زیم   رضای حق شدش همدم به‌کعبه شد سرای او[۶۴]

ایمان، نگهبان ویژگی‌هائی است که از عبادت حاصل می‌شود و عبادت در راستای ثقلین "کتاب الله و عبرت" ارتباط و پیوند انسان را با وجود بی‌نهایت که خدای آگاه است نزدیک می‌کند با تعهد و مسئولیت درونی در راه خودسازی خویش که راز و نیازهای پنهانی عشق به‌فریاد می‌رسد و همچون ناله‌های علی (ع) در محراب عبادت آنچنان جذب و ذوب می‌شود که هنگام وصل فریاد برمی‌آورد "به‌خدای کعبه رستگار شدم" در چنین شرایط است که به‌دریای فیض الهی مرتبط می‌گردد و به‌چیزهائی که به‌نظر ممکن نیست دست می‌یابد که برای افرادی که چنین پیوندی ندارند قابل باور نیست چون *"رفعنا لک ذکرک"* را درک نکردند .

عبادت جسمانی :

در اندیشه این گفتار نیستم که عبادت را می‌توانیم تقسیم کنیم به‌عبادت

۶۴ـ *انوار الهی ص ۱۸*

جسمانی و آن عبادتی است همراه با تعهد و مسوولیت به‌سوی آرمان مطلق که آن رسیدن به‌حقیقت حقه حق که نامتناهی است. یا به‌عبادت ظاهری که اجرای صورت فقهی است همراه با درون‌گرائی، که مقصود رسیدن به‌اسرار آنست و سیر الی الله در این شرایط خواهد بود که‌نهایتش عالم قدس‌است که عالم الهی و عالم اسماء و صفات حق می‌باشد.

مولوی گفته است که عبادت جسمانی برای تحصیل ملکه نفسانی و تبدیل مزاج روحانی است و به‌اعتباری حاصل عبادت جسمانی را رسیدن به‌مراحل روحانی و پی‌بردن به‌معنا می‌داند او در مجلد دوم مثنوی می‌گوید که: "طاعات تو عبادات صوری ظاهری از اعراض جسمانی است و فایده‌اش این است که به تکرار این اعمال ملکه نفسانی تحصیل شود، و تبدیل مزاج روحانی و تحقق فعلی جوهری دست دهد، و اجراء وظائف و فرایض مذهبی در حکم پرهیزی است که مقدمه دفع مرض شده باشد، یعنی مثلاً" شخص نمازگزار فقط به‌صورت قشر عبادت قانع نشود بل که چنان کند که به‌مرحله حقیقی آن *"ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر ـ عنکبوت ۴۵"* متحقق گردد، و آنچه در صورت ظاهر است به‌مقام فعلیت ایمان و فضایل اخلاقی برسد. در صورتیکه طاعات و عبادات تنها قشر عرضی ظاهر باشد و در روح اثر نگذارد یعنی روح با جسم در خلوص و یقین و ایمان و به‌بندگی حق تعالی یا رنباشد، اعمال صوری به‌مرتبه تحقق و فعلیت معنوی، و تبدیل مزاج نفسانی منتهی نشودموجب سعادت نخواهد بود چرا که وجود عرضی طبعاً" زوال‌پذیر است و تجسم اعمال منوط به‌صورت فعلیت جوهری ذاتی است" ۶۵

عارف الهی ما حالات جسمانی عبادت را در رسیدن به‌اسرار آن و تمام اسرار را در عبادت و طاعت خداوند می‌داندو نزدیکی می‌جوید به‌سوی خداوند به‌ذکر او و شفیع می‌گرداند او را که به‌سوی ذات مقدسش رهبری شود *"اللهم انی اتقرب الیک بذکرک و استشفع بک الی نفسک و... ان تدنینی من قربک ... و ان تلهمنی ذکرک ـ دعای کمیل"* و الهام شود به‌ذکر خداوند و به‌یاد او و مسالت دارد که بدین‌جهت به‌او نزدیک گردد.

۶۵ـ مولوی چه می‌گوید استاد همائی ص ۲۷۸ و ۲۷۹

عارف ما ، رسیدن به‌مرتبه اسرار را منزل قرب و بل که بالاتر از آن را مرحله وصول که خالی از اسباب حجاب است تلقی می‌کند و سجود فارغ از خود را نزدیکترین راه اتصال به‌منبع فیض الهی می‌داند *"ما یکون العبد الی الله و هو ساجدٌ"* و را ه رسیدن به‌منبع فیض را راه توفیق الهی که تجلیات افعالیه و صفاتیه است در خویشتن می‌بیند که پرتو ربوبیت است در چنین موقعیتی است که فریاد برمی‌آورد *"سبحان ربی الاعلی و بحمده"* و در دریای غیب فرو می‌رود و چیزی نمی‌بیند جز آنکه *"ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه"* که علی (ع) فرموده است که ذکرش، رکوعش، سجودش، همه برای خدا و غرق در وحدانیت خدا و عظمت نور و فیض اوست که قلبش مرکز تجلّی قرار می‌گیرد و هیچ‌چیز را ندیده است جز آنکه آن را مرکز تجلی نور حق یافته است

هر که را حق داده توفیق عمل — راست گوید راست پوید بی‌دغل
هر که قلبش از نفاق و خودسری — پر شود ، کی می‌رود راه حری[۶۶]
بر حذر باش این ره شیطانی است — آفت دنیا و زهر جانی است
وعده داده حق تو را حسن المآب — راه حق پیما که آن باشد ثواب
خوش به‌حال آن کسی کو راه یافت — پا به‌راه حق زدو حقا" شتافت
در سرای حسن او خرگاه ساخت — عاقبت را دیده و سوی آن بتاخت
این همه نعمت زحق باشد همی — غیر حق را از چه می‌جوئی عمی
یار تو حق است جانا گوشدار — راه نفسانی مرو خود هوشدار
راه حق را گیر دور از غافلان — غم مخور دوری نما از جاهلان
هر که از راه خدا غافل شود — در ضلالت ماند و باطل شود
جاهلان آرند سجده بر بتان — چونکه خود باشند با بت هم‌عنان
این تجاذب در میان جنس هست — زین سبب اندیشه‌ای در انس هست
چون جلال‌الدین به‌درویشی گرفت — با ملائک خود بسی خویشی گرفت[۶۷]

۶۶– حری: راه آزادگی

۶۷– حذر از شیطان ص ۴۸

"انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون ـ انفال ۲"

اینان کسانی هستند چون از عظمت و جلال خدا ذکری شود دل‌های آنها ترسان و لرزان شود و هر امر و نهی‌ای که در آیات می‌شنوند به‌اطاعت برخیزند و چون آیات خدا بر آنها تلاوت گردد بر ایمانشان اضافه شود و پایگاهی جز توکل به‌خداوند ندارند ـ این چنین است کسانی که به‌راستی و حقیقت اهل ایمانند که در نزد خدا مراتب بلند دارند **"لهم درجات عند ربهم و مغفره و رزق کریم ـ انفال ۴"**

درجات عبادت :

محمدبن علی بن علی التهانوی در کتاب کشاف اصطلاحات الفنون والعلم چاپ هند ۱۸۶۲ میلادی در ص ۴۹۷ عبادت را به‌سه درجه تقسیم کرد.

۱ـ خدای را پرستش کنند به‌امید ثواب آخرت و خوف از عقاب که عامه مؤمنان از این دسته‌اند.

۲ـ خدای‌را عبادت کنند که شرف عبودیت یابند و خدا آنها را بنده خود خواند.

۳ـ خدا را عبادت می‌نمایند از جهت هیبت و جلال او و محبت بدو که مرتبت اعلای عبودیت است[۶۸].

درجه اول

عبادت به‌امید ثواب آخرت همچون عوض و معوض است و عبادت وسیله برای رسیدن به‌ثواب یا زایل کردن مجازات و بالاخره فرار از عقاب و وسیله رسیدن به‌منافع مطلوب یا دفع ضرر است و جنبه معامله دارد و با این عبادت نباید امیدی به‌دیدار خداوند داشت، آنچه خداوند فرموده است :

۶۸ـ فرهنگ لغات عرفانی دکتر سید جعفر سجادی ص ۳۲۸

"لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یرجوا الله والیوم الاخر و ذکر الله کثیرا ـ احزاب ۲۲"

روش پیامبر (ص) روش خوب برای پیروی است، اگر می‌خواهید خدای را ملاقات کنید باید هم‌چون او فقط‌برای خدا ذکر خدا را بسیار گوئید "الا عبادک منهم‌المخلصین ـ ص ۸۵" فقط بندگان خالص شده عبادت می‌کنند خدا را در مقام توحید، و به‌جائی می‌رسند که "لو کشف الغطاء ازددت یقینا" که اگر حجاب برطرف شود اگرچه پرده مرگ یا برزخ یا قیامت باشد چیزی بر یقین علی (ع) اضافه نمی‌شود، و او می‌داند به‌آنچه بعد خواهد آمد، و آنچه را که هست قبل از فرا رسیدن آن دوران می‌داند و بدان آگاه است بنابراین عبادت برای رسیدن به‌ثواب یا فرار از عقاب پست‌ترین مراتب عبادت است در حقیقت عبادت نیست معامله است.

الله الله می‌زنی از بهر نان — بی‌طمع پیش آی و الله را بخوان
سالها گوید خدا آن نان خواه — همچو خر مصحف کشد از بهر کاه[۶۹]

عارف واصل ما در این‌باره گوید

دوش رفتم به‌در دوست غبارآلوده — دامن خرقه و لباده به‌خار آلوده
آمد افسوس کنان نام‌نویس حرمش — گفت ای بارکش عار و فخار آلوده
شست‌شوئی کن و آنگه‌بدر دوست شتاب — تا ملامت نبری روز شرار آلوده
ایکه مثقال کشندت‌به‌ترازوی عمل — از چه کردی سروتن را بدثار آلوده
"بطهارت گذران منزل پیری و مکن — خلعت شیب" به‌صد عیب غبار آلوده
پاک و صافی شو از خانه تن بیرون‌شو — تا ملک گردی و فارغ ز شعار آلوده
ساق عرش‌است تراخانه‌واین‌دیر خراب — چون مسیحا بکن‌این جامه‌ی‌عارآلوده
سیر سوم اگرت خوی ز شیطان باشد — جسم تو گشته همان جوی دثار آلوده

۶۹ـ مولوی

خلعت از تن بگرفته به‌تجلی می‌دید   عرشیان را که چه‌سان لب[۷۰] بنگار آلوده[۷۱]

درجه دوم

برای ادراک شرف عبودیت است و در این راه تمرین‌ها و تلقین‌های عملی در پرتو احساس درونی موجب مسؤولیت می‌شود و می‌داند که :

"و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرةٍ فی الارض و لا فی السماء ــ یونس ۶۲"

هیچ ذره‌ای از نظر خدا از علم خدا پنهــان نیست پس قصد و نیت که به شرف عبودیت برسد موجب رشد و نمو بعدی که مرحله بالاتر است می‌گردد که دیگران از آن اطلاعی ندارند .

در این عبادت ، عمل جسمانی برای قبول تکالیف و بدست آوردن چیزی می‌باشد که همان شرافت است و چون تنها خدا ملحوظ نظر نیست و در این راه پرواز روح همراه نیست لذا آدمی به‌قرب حق نمی‌رسد و به‌دریای فیض الهی مرتبط نمی‌شود .

"فبشّر عبادی الذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه"

برای رسیدن به‌مقام "یهدی الله لنوره من یشاء ــ النور ۳۵" بهترین راه را باید انتخاب کنند و این بشارت برای آنچنان بندگان است‌که مسوولیت و تعهد را در خود شعله‌ور می‌بینند .

بس درونــش نــور از ایمــان گرفت   پس حجابــش از تــن جانــان گرفت
پــس به‌قــرب حــق برو معــراج بین   عشق جانــان را بــدل مــوّاج بیــن

۷۰ــ لب ــ کلام را گویند و اشاره به‌نفس رحمانی که افاضه وجود می‌کند بر اعیان کشاف ۱۲۸۸ فرهنگ عرفانی دکتر سجادی ص ۲۵۱

۷۱ــ به‌در دوست شتاب ص ۱۵

درجه سوم

پرستش خداوند است برای‌اینکه او خداوند قادر متعال است در این مرحله مقصود پرستش ذات ربوبی و در زمره دوست درآمدن و راهی به‌کوی دوست بدست آوردن‌و فصل را به‌وصل مبدل کردن که نتیجه آمال و همه قربةٌ الی‌الله و سیرش سیر الی الله است.

تمام سعی حضور قلب در پرستش خداوند و رفع نقائص و جلب لطف و رحمت الهی است تا بتواند مجذوب مقام احدیت و عاشق جمال صمدیت شود، و تجلیات دوست را در درون قلب خود حس کند و ماورای حس را مکاشفه نماید که این حاصل نیست جز از طریق ملکه نفسانی و عروج روحانی مستغرقان در مشاهده جمال جمیل، تجلیات غیبیه در سِرّ قلب آنها پدیدار شود و آثاری درآنانِ به‌وجود آید که برای‌مردم عادی خارق‌العاده است.

"*ومن یومن بالله یهد قلبه ـ تغابن ۱۱*" این همان نور هدایت است که در سِرّ قلب یا باطن قلب که مرکز تجلیات غیبیه خواهد بود، به‌وجود می‌آید.

نکته گفتنی آنستکه از نظر اسلام معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است. اما نباید تصور کرد که فلسفه دستورهای اسلامی فقط در مسایل زندگی خلاصه می‌شود، خیر ــ در عین حال که به‌کار بستن این دستورات وسیله‌ای برای طی طریق عبودیت و پیمودن قرب و استکمال وجود است باید دانست، ــ انسان یک سیر کمالیِ باطنی دارد که از حدود جسم و ماده زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می‌گیرد، انسان با عبودیت و اخلاص خود در آن راه سیر می‌کند ــ احیانا" در همین دنیا و اگر نه در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه‌ی مقامهائی که طی کرده که همان مقام‌ها مراتب قرب است مشاهده می‌کند.

نعمت‌های بهشتی و نقمت‌های دوزخی منوط به‌واقعیت‌هائی است که به‌واسطه عمل به‌احکام و نوامیس دینی یا ترک منهیات و منکرات که در ظاهر یک سلسله مقررات و بالاخره افکار اجتماعی می‌باشد، در انسان به‌وجود می‌آید و در پس

پرده برای او ذخیره می‌شود و پس از انتقال وی به نشأهٔ* آخرت و پاره شدن پرده غفلت و حجاب انیّت بر انسان ظاهر و مکشوف می‌گردد. پس زیر لفافه زندگی اجتماعی که انسان با رعایت نوامیس دینی بسر می‌برد واقعیتی زنده و حیاتی معنوی است که نعمت‌های اخروی و خوشبختی‌های همیشگی از آن سرچشمه گرفته و مظاهر وی می‌باشد[۷۲].

"وما تجزون الا ما کنتم تعملون ــ صافات ۳۹"
"الا عباد الله المخلصین ــ صافات ۴۰"

بندگان خدا که خالص کرده‌شدگانند آنها در نزد خداوند مرتبه ویژه‌ای دارند و دیگران جزا داده نمی‌شوند جز، آنچه بودند و می‌کردند و روشی که در پیش گرفتند و بدان می‌پرداختند از کانون هستی باز می‌گیرند یا به‌آن می‌رسند.

به‌تحقیق رستگاری از آن کسانی است که ایمان آوردند و خدای را از دورن قلب و با اخلاص تمام عبادت می‌کنند.

"قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون ــ مؤمنون ۳"

و می‌دانند و در خود می‌پرورانند که حق‌تعالی وجود و هستی محض است و ماهیت او عین هستی اوست و سوای هستی، ماهیتی دیگر ندارد و مراد از هستی حقیقت هستی است و باشیاء ماهیات است که همه دفتر و مظهر اسماء و صفات و ذات او می‌باشند.

اما باید دانست "این مقدار که همه‌موجودات عالم اسم خدا هستندو نشانه خدا هستند این یک مقدار اجمالی است که‌همه عقول می‌توانند بفهمند و همه

* پدید آوردن "ینشیء النشأة الاخرة ــ عنکبوت ۱۹" بر خداوند، پدید می‌آورد پدید آوردن آخرت، باز پسین را

۷۲ــ ولاء‌ها ــ شهید مطهری خلاصه‌ای از ص ۷۸ــ۸۰

عالم را اسماء الله بدانند و اما آن معنای واقعی مطلب را که اینجا مساله اسم‌گذاری نیست مثل اینکه ما بخواهیم فرض کنیم یک چیزی را، چراغ را بخواهیم بفهمانیم به‌غیر، اسم رویش می‌گذاریم و می‌گوئیم چراغ‌یا اتومبیل یا انسان یا زید، این یک واقعیتی است که از یک موجود غیرمتناهی در همه اوصاف کمال یک موجودی که در تمام اوصاف کمال، غیرمتناهی است، حد ندارد موجود لاحد است ممکن نیست"[۷۳]در عین حال قرآن می‌فرماید

"واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه ـ انفال ۲۴"

و اطلاق ذاتی‌و نامحدود بودن خداوند همین بس که آنچه در قلب ما می‌گذرد او می‌داند قدرتی که در جان ما است خداوند بر آن جان و بر آن قدرت به‌ما نزدیک‌تر است.

اینجا است که انسان مسؤل در مقابل قدرت هستی بخش قرار می‌گیرد و با تمرین عملی عبادت و غرق در اندیشه خود و سنجش درون خویش پرواز ملکوتی می‌کند با همین وضع و هیکل و اندام‌ها و سلول‌های زنده پرواز می‌کند پرواز با روح عبادت که ارتباط با خدای لایزال را حس می‌کند. این ارتباط در خط‌کتاب الله و سنت است که ایمان مستحکم و تسلیم شدن در مقابل حق‌تعالی را به‌وجود می‌آورد و اسرار و مصلحت از بعد دیگر در اراده و در نظم روح او قرار می‌گیرد و همه کارش فرمانبرداری و تسلیم وجلب توجه حق است تا بتواند پیوسته در خانه دوست را بکوبد و در همه حال تجلی حق را در عقل و روح و قلبش حس کند و خود را مرتبط بداند.

عشقت رسد به‌فریاد گرخود بسان‌حافظ — قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

برخی را عقیده بر این است بر طبق علم تجوید قرائت قرآن با هفت روایت است و برای هر روایت دو قاری داشتند که جمعش چهارده روایت می‌شده که

۷۳ـ حضرت امام خمینی "ره" تفسیر سوره حمد ص ۲۳

حافظ بدان استناد کرده است. شاید چنین نباشد حافظ قرآن را با چهارده روایت می‌خواند. که هفت روایت آن مقبول علمای علم تجوید نبوده است چنانکه در قرائت کلمه سه وجه است که دو وجه آن لغت طایفه بنی‌تمیم بود و وجه سوم کلمه لغت اهل حجاز است در علم نحو مورد قبول واقع شد.

حافظ بخلاف آنهائی که می‌گویند کار عشق و عاشقی به‌فریاد نمی‌رسد می‌گوید عشق الهی به‌فریاد می‌رسد و عبادات و مناجات و ناله‌های نیمه‌شب‌ها را فریاد عشق الهی و طریق تهذیب نفس و طی مراتب قرب به‌ذات اقدس احدیت می‌داند.

عارف ما می‌گوید:

ما صوت اذان بلند بر می‌داریم — نی زانکه ز خود خدای دوری داریم
نزدیک‌تر از ماست بما او، اما — ما طالب اشتهار نام یاریم
این صیت بلند را سزد صوت بلند — ما صوت بلند را نکو پنداریم
من‌خود خجلم که صوت من کوتاه است — کو صوت جلی که در خور او آریم
دیگر مکن ایراد که ای سبحانی — آهسته مگر خدای دوری داریم
با صوت جلی ذکر خدا می‌گوئیم — ما بنده حق و حافظ اسراریم[۷۴]

مجذوب الی الله با بستن تکبیرة الاحرام در مقابل عظمت خداوند قرار می‌گیرد و به جمله "*ایاک نعبد و ایاک نستعین*" که می‌رسد به‌دریای فیض نزدیک می‌شود و همینکه به *سبحان ربی الا علی* می‌رسد مجذوب عظمت الهی است و نماز همین است.

"*یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم* ــ حج ۷۷"

بقیه از خود بی‌خود و غرق جمال معبود است و جز او چیزی نمی‌فهمد و از خود نابود است *اقرب مایکون العبد الی الله* و هو ساجد در حال سجود

۷۴ــ *صوت اذان* ص ۳۷

جلال و علو حق و از سجود هرکس هر چیز معلوم می‌شود از این‌جهت است که "واعبدوا ربکم" بعد از "اسجدوا" نازل شده است.

دلی کز معرفت نور صفا دید   بهر چیزی که دید اول خدا، دید

"فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم ــ بقره ۱۰۹"
"هو الاول و الاخر و الظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم ــ حدید ۴"
"و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعملون بصیر ــ حدید ۵"

بهر جا که باشند و بهر کاری که دست زنید و خود را سرگرم کنید خداوند به آنچه می‌کنید اعم از قبول مسوؤلیت یا فرار از تعهد باشد بیناست "والی الله ترجع الامور ــ حدید ۶" و تمام کارها به‌پیشگاه خداوند برگردانیده می‌شود و این برگشت با "والله بکل شی علیم" متباین نیست و مراد از این علم، علم ذاتی حق تعالی نیست که از تعلق بالاتر وغنی از معلوم است و این علم، علم فعلی اواست به‌نظر می‌رسد برگشت امور به‌همراه عامل است بحضور از جهت قرب، هر قدر فاصله کم شود "لا یری فیها نور الا نورک" وهر چه فاصله زیاد شود از برکات وفیوضات به‌دور است.
عارف ما چنین گوید:

در حدیث قدسی آمد، از نبی   بنده ار طاعت کند گردد ولی
گر خدا را دوست دارد بنده‌ای   می‌شود محبوب دل آکنده‌ای
چشم او چشم من و شمعش چو من   قول او، قول من، و حکمش چو من
چون شراب وصل خود نوشید او   فرق کی بینی میان دید او
در میان قتلگه گفتا حسین   آن سر بی‌پیکر و آن نور عین
در دل ما نیست جز حُب خدا   جذبه حق سوخت کل ما عدا[۷۵]

"ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة" واین وعده

۷۵ــ حدیث قدسی ص ۷۱

حق است که بشارت داده است .

***

تا قامت جان خلعت جانان نکند تن — از مشرق تن سر نزند کولب ذوالمن
تا این تن خاکی نـدرد پرده پندار — کی جلوه کند در دل او نور دگر بار
آنکس که بدرّید ، حجاب در شب معراج — دستان علی دید ، پس پرده نمودار
در خلوت دل نور علی گشت هویدا — آموخت بـما سیر در آفاق و در انوار
صد سال اگر بحث کنی جمله ز اسفار — و ز حفظ بخوانی تو شفا بر سر بیمار
چون نور علی در دل تو جلوه‌گر آید — روشن شود آن دل که بود مخزن اسرار
قلب تو شود مخزن انـوار الهـی — گردد دل تو همچو سماوات پر ازهار*
مادام که تو در هوس و در حدث آیی — با قلب ملـوث نشـوی کـوکب دوار
چون جعفر طیـار که با دیده بیدار — بر بال زبرجد طیران کرد به‌کردار[۷۶]

***

جان فدا کن، وصلت جانان بجـو — گوهر ایمان، در عمق جـان بجـو
درد دردش نـوش درمان را طلـب — عمق دریـا را چـو غواصان بجـو
بگذر از صـورت، چو ما ،معنی طلب — عشق حـق را از سـر ایمان بجـو
در خـرابات مغـان، سیـری نمـا — گنـج دل را کنج هر ویـران بجـو
همت عالـی اگـر داری بیـا — رنج تن بپذیـر و کنج جان بجـو
شـور ایمـان گـر به‌دل دریافتـی — دولت سلطان بنه، سلطان بجـو
دولت سلطان و سلطانـی چـه سـود — دولت ار خواهی، ره ایمان بجـو[۷۷]

اگر درازای سخن را بند گشیم خلاصه اینست که بندگان خاص و مخلص

* هار ــ رشته مروارید لعل و یاقوت

۷۶ــ ای طالب انوار ص ۷۰

۷۷ــ ایمان بجو ص ۷۹

الهی دست‌نیاز به‌سوی خدا دارند و جز خدا از همه‌کس و از همه چیز بی‌نیازند و شخصیت آنها صورت ملکوتی دارد و رازها را دانسته و پوشیده دارند .

این کمال جلال از حق است	نی ز اموال زید و عمرو و رحیم
پرتو نور حق بود یارم	پر گهر سینه‌ام ز نور علیم[۷۸]

"الذین تتوفیهم الملائکه طیّبین یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنهّ بما کنتم تعلمون ــ نحل ۳۴"

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیاء برداشتند	اولیاء را همچو خود پنداشتند[۷۹]

در پایان لازم دیدم آنچه راکه آن بزرگوار در آخر هر فریضه می‌گفت پایان این فصل قرار دهم . او چنین می‌گفت :

"پروردگارا از تو می‌خواهم که مرگ را بر من آسان گردانی‌و میان من و او الفتی آن‌چنان برقرار کنی که همواره بر روی او لبخند زنم و هرگز با او بیگانه نباشم و همینکه مرگ فرارسید درهای رحمت و مغفرت خود را برویم بگشا تا خوشنود و سبکبال باشم ،

و آنگاه که در پیشگاه عدل تو قرار می‌گیرم ، بیم از قهر تو آن‌چنان است که اگر امید به‌مهر و کرم تو نباشد مایوسم که از عذاب تو نجات یابم .

آرزو دارم قبل از آمدن به‌سوی تو از یاران حجت بالغه تو باشم و زیارت او را برای‌این ضعیف و همه جانبازانش فراهم فرما "[۸۰]

جا دارد گفته شود در جائی که مقامات غیبی و عرفانی در ذات آدمی حقایق

۷۸ــ ژنده‌پوش ص ۲۵

۷۹ــ مولوی

۸۰ــ زندگی‌نامه مرحوم آیه‌الله علامه‌حائری ص ۱۶۷

والای خود را بدست‌می‌آورد آنچنان است که قطره در اقیانوس غرق‌و فنا می‌شود و همه اقیانوس است و قطـره در اقیانـوس تجلی حـق ذره بی‌مقدار خواهد بود چنانکه "از قول عماد الدین امشاطی نقل شده است که او در اوایل جوانی از خواندن و نوشتن بهره‌ای‌نداشت از شیخ ناصر الدین الکبرا درخواست کرد تا بر وی دری گشاید، بفرمود تا در مسجد نشیند و بر گفته او عمل کند، ده روز به‌روزه گذراند و شیخ خود برای افطارش طعـام می‌فرستاد بعد از ده شب که گفته شیخ را مراقبت کرد یک شب نورها دید که مسجد را پر کرده است و سر و صدائی شنید آنگاه بر منبر نگریست نوشته‌ای دید آنرا بخواندو سپس بر گرد خـویش همه کتیبه‌های مسجد را بدید و به‌خواندن آن پرداخت.

صبحگاهان شیخ نزد او آمد و گفت تو به‌آرزویت رسیدی، عماد الدین از آن پس به‌خواندن و نوشتن پرداخت." ۸۱

غسل در اشک زدم که‌اهل طریقت گویند — پاک شو اول و پس دیده برآن پاک انداز
ز ملک تا ملکـوتش حجـاب برگیرند — هرآنکه خدمت جام‌جهان نمابکند ۸۲

سیر به‌سوی نامتناهی از ناسوت تا ملکوت و از آنجا تا جبروت و بالاخره تا لاهوت برای دریدن حجاب و درک الوهیت و رحمانیت و رحیمیت و ربوبیت است و آنچه به‌خاطر آید اسماءالله است که بگونه‌ای جلوه کندو چون حب محبوب در ذات وجود عمیق شود تجلی در درون قلب محسوس گردد و بُعد دیگری که مربوط به‌عالم غیب است راه گشا می‌گردد و "*مقام کان الله و لم یکن معه شی*" را که برتر از "*مارایت شیئا الا و رایت الله معه*" است در ضمیر خود کمال ظهور که تجلی است درمی‌یابد و استغراق در خود خواهد چون می‌داند مجرد است خدای تعالی "*لاحد له باولیته و لا منتهی له بآخریته*" در چنین شرایط است که به‌کوی دوست می‌رسد" *ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب*" صاحب‌دل است‌که متذکر می‌شود و می‌گوید

۸۱ـ از کوچه رندان ص ۲۰۵

۸۲ـ حافظ

هر که جز روی تو جست از کوی دل — او ندید از کعبه‌ات جز سنگ و گل
دل محـل فـوز و بانک حـق بود — حکم حق بر اهل حـق مطلق بود[۸۳]

* * *

شـرح اسمـاء الهـی در دل است — از دل خـود شـرح این اسماء بجو
خانـه دل را تهـی بنمـا ز غیـر — "مطلع الفجرت" به‌دل پیدا بجو[۸۴]

* * *

ز خـود فانـی و در عیـن بقائیـم — وجـود جملـه مـوجودات مائیـم
جهان مـرده را ما زنـده سازیـم — چـو بحـر رحمت بـی‌انتهائیـم[۸۵]

آنچه در این عالم برپاست بدل برپاست و بدل پیداست و قلب این عالم عرش رحمن است و قلب باطن این عالم به‌عقیذه شیعه ۱۲ امامی امام علیه‌السلام است که منبع حیات و باعث حرکت و ثبات می‌باشد چنانکه در زیارت درباره اهل‌بیت است "*بکم تحرّکت المتحرّکات و سکنت السّواکن*"

شیخ و ملا نبـرد راه بسـر منزل دل — عرش حق است دل و جلوه ذاتست درآن
دلق و سجـاده ره منزل جانان نبرد — راه دل خلوت جانست وثباتست درآن[۸۶]

* * *

در حکمـت به‌رویـت مـا گشادیـم — بـدین هدیـه اگـر ذاتت بسـازد

۸۳ـ ص ۱۲۱ بخش نخست دیوان *الشتات*
۸۴ـ یک قدم *با ما بیا* ص ۳۴
۸۶ـ ص ۱۲۲ بخش نخست دیوان *الشتات*
۸۵ـ ص ۱۲۴ بخش نخست دیوان *الشتات*

جلال از حـق جـدائی چنـد جوئی　　جدا، کی وصلت و قربت بسازد[۸۷]

جا دارد که اینک با سخن حضرت امام‌خمینی قدس‌سره اندیشه را آزاد کنیم و به‌صراط مستقیم روی‌آوریم "دخترم! سعی کن اگر اهلش نیستی و نشدی، انکار مقامات عارفین و صالحین را نکنی و معاندت با آنان را از وظائف دینی نشمری، بسیاری از آنچه آنان گفته‌انددر قرآن کریم بطور رمز و سربسته، و در ادعیه و مناجات اهل عصمت بازتر، آمده است‌و چون ما جاهلان از آنـها محرومیم با آن به‌معارضه برخاستیم. گویند صدرالمتالـهین دید در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها شخصی او را لعن می‌کند، پرسید چرا صدر را لعن می‌کنی؟ جواب داد او قائل به‌وحدت واجب‌الوجود است، گفت پس او را لعن کن، این امر اگر قصه هم باشد حکایت از یک واقعیت دارد."[۸۸]

در این بـاره شواهد زیاد است ولی به‌ذکر نمونه‌هائی دیگر بسنده می‌کنیم و خامه را به‌پایان می‌بریم:

از احمدعزالی نقل کردند که حجّةالاسلام ابوحامدعزالی روز دوشنبه به‌هنگام صبح، وضو ساخت و نمازگزارد و گفت: کفن من را بیاورید، آوردند. گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و گفت: *سمعاً و طاعةً للدخول علی‌الملک*، آنگاه پای خویش را در جهت قبله دراز کرد و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید (۵۰۵ هـ.ق)[۸۹]

تن من بود در بسته درین خاک سیاه　　فتـح بابـم شد و راه ملکاتم دادنـد
تا که پرواز نمودم من خاکی خراب　　در فلک جای مرا در درجاتم دادنـد
تا گرفتم ره عرش و، ز زمین دور شدم　　ز حجب دور شدم جلوه به‌ذاتم دادنـد[۹۰]

۸۷ـ ص ۱۲۰ بخش نخست دیوان *الشتات*

۸۸ـ ره عشق ص ۳۵

۸۹ـ *المنقذ من الضلال* ـ صادق آئینه‌وند ص ۸

۹۰ـ شب قدر "همین دفتر"

حکایت حاج میرزا خلیل معروف است ایشان ابتدا در مدرسه دارالشفای قم طلبه بودند ــ روزی در حجره نشسته بود پیرزنی سراسیمه وارد شد و گفت بی‌بی من دل درد شدیدی گرفته آیا دوائی سراغ داری، حاجی از طب سررشته‌ای نداشت ولی بدون مقدمه دوائی نوشت و به‌او داد، فردا دید که ظرف‌هائی از خوراکی‌های متعدد به‌حجره‌اش آوردند و گفتند این حق الطبابت است.

به‌تدریج مردم خبر شدند که طبیب خوبی در دارالشفای قم پیدا شده که به یک نسخه مداوا می‌کند، کم‌کم سر حاجی شلوغ شد ایشان هم دید اینطور نمی‌شود باید مطالعه کند، کتاب تحفه حکیم مؤمن را خرید و مشغول طبابت رسمی شد به قسمی که کارش بالا گرفت و برای معالجه بیماران او را به‌تهران بردند قصد داشت به‌کربلا مسافرت کند اما عجله‌ای نشان نمی‌داد. شبی در عالم رؤیا شخصی را دید که به او گفت اگر می‌خواهی کربلا بروی حالا برو چون تا دو ماه دیگر از طرف دولت جلوگیری می‌شود.

مرحوم حاجی قبل از دو ماه حرکت کرد و همین طور هم شد و فهمید که رؤیای صادقه‌بوده مدتی در کربلا ماند آنجا هم مشغول مداوا بود روزی دو نفر زن به‌او مراجعه کردند یکی از آنها دست خود را به‌حاجی نشان داد که زخم عجیبی داشت. حاجی گفت این مرض خوره است که به‌استخوان رسیده و علاج شدنی نیست این زن دل شکسته رفت ــ خادمه‌اش که همراهش بود برگشت و گفت جناب حاجی این زن را شناختی گفت نه، عرض کرد این زن علویّه است و از شاهزادگان هند می‌باشد عشق زیارت حسین او را با تمام اموالش به‌اینجا کشانیده حالا هم دستش تهی شده و مدتی است به‌این مرض گرفتار است تو هم او را رنجانیدی ــ حاجی گفت فوراً او را برگردان.

گفت بی‌بی هرچند این مرض خیلی سخت است اما من دواهائی می‌دهم امید است خدا شفا بدهد. پس از ۶ ماه دست زن خوب شد و به‌قدری شیفته حاجی شد که خانه‌اش را رها نمی‌کرد و مثل مادر دلسوزی مراوده داشت.

پس از چندی همان شخص را که در تهران در خواب دیده بود به‌حاجی در خواب گفت که مریض می‌شوی و پس از ده روز خواهی مرد ــ حاجی وصیت کرد، طولی نکشید مریض شد و مرضش هم شدت کرد تا روز دهم به‌حالت احتضار افتاد لحظه آخرش بود که زن علویّه وارد شد یکدفعه که منظره حاجی را دید سخت

منقلب شد و گفت اصلا" به‌او دست نزنید تا من برگردم مستقیم سر قبر حسین (ع) آمد شبکه‌های ضریح را گرفت و گفت یا جدا من حاجی را از شما می‌خواهم از خدا عمر دوباره‌اش بگیرید آنقدر ناله کرد که غش‌کرد در حال غشوه حضرت را دید که به‌او می‌فرماید (دختر من) ترا چه می‌شود ، حاجی عمرش تمام است اجلش رسیده عرض‌کرد من این چیزها را نمی‌فهمم حاجی را از شما می‌خواهم .

فرمود حال که چنین است من دعا می‌کنم اگر خدا خواست او را برمی‌گرداند طولی نکشید که تبسم کرد و فرمود خدا دعای مرا پذیرفت حاجی را برگرداند و عمرش را دو برابر کرد حاجی آن وقت سی ساله بود و بعد در سن نود سالگی وفات کرد ، چهار پسر نصیب او شد که یکی مرجع عالیقدر جهان تشیع گردید به‌نام حاج میرزاحسین*که علمای بزرگی از حوزه درس او فارغ التحصیل شدند . وی در مشروطیت ایران سهم به‌سزائی داشت .

خلاصه آنکه "*و جعلنا له نورا*" *یمشی به فی‌الناس*" و همین که این نور حاصل شود و تجلی پیش آید پرده ابهام دریده می‌شود صفای باطن حاصل و ملکات و فضایل اخلاقی ایجاد می‌گردد و از قید علائق رها خواهد شد و در قلمرو هدایت الهی واقع می‌شود .

"*الذی خلقنی فهو یهدین ــ شعراء ۷۸*" و فروغ سبحانی در درونش متبلور می‌گردد .

اللهم انی اتقرب الیک بذکرک[۹۱]

"از دعای کمیل"

* ــ معاد ــ آیت‌الله دستغیب ص ۱۲۳

۹۱ــ *مفاتیح‌الجنان مرحوم حاج شیخ عباس‌قمی (ره)*

بخش دوم دیوان الشتات
قسمت دوم



صالـــح و مـلا سعیــد و اشـرفی — جرعـه‌ها خوردند از بحـر صفـی

چون جـلا الدین از آن چشمه چشید — گشت سـر مست و نـوای حـق شنید

او مــؤید جــانب اللـه شـد — مـرد حـق بود و فنا فـی الله شد

گـر به‌ظاهـر هست چون مردی حقیر — لیک در باطـن خداونـدش ظهیـر

گـر تو بینـی چشمه فضلش ز غیـب — خود بگوئـی نـور غیبش شد به‌جیب

تا جـلال و رفعتش در دست ماست — پستـی و قـدرش کجـا دست شماست

جـاه و فرّش را چنـان افـزون کنیم — که دل طعنـه زنـان را خـون کنیم

"د ــ جا ــ ص ۴۴"

یادداشت :

ربّنا اتنا من لدنک رحمة وهیّئ لنا من امرنا رشداً
کهف – ۱۰

در این کتاب و همچنین در بخش نخست دیوان الشتات ناگفته نگذاشتم که بنیاد کار بر روی یادداشت‌های پراکنده‌ای گذاشته شد که بین صفحات چند صد جلد کتاب جای داشت، یا بر روی نوشته‌هائی تکیه شد که در پشت جلد کتاب‌ها به‌خط آن بزرگوار (ره) یادداشت گردید، و با مدد گرفتن از روح آن خادم شریعت رضوان الله تعالی علیه آنها را جمع آوری و گزینه سخن او را پاکنویس کردم، بی‌شک رحمتی بود که خداوند عنایت فرمود و ما را به‌یافتن راه حق آماده کرد.

باری، چون کلامش دینی، فلسفی و عرفانی است و اگر می‌خواست که در دسترس حاضران و آیندگان قرار دهد، بدون شک در سروش دل خود لطافت بیشتری به‌خرج می‌داد و به‌شهد و ظرافتش می‌افزود تا زبدگان حکمت و معرفت به‌سخن او که د رخلوت با دل خود به‌میان گذاشته است خرده نگیرند.

دریغا که او نیست و نخواست سخن‌هائی که با شور و حال گفته است به‌صورت دیوانی عرضه شود و اگر برحسب اتفاق از نظر صنایع بدیع و قواعد نظم کاهیدگی در برخی سخن‌ها به‌چشم آید مربوط به‌آنست که یک‌بار به‌قلم کشیده شده است و فرصتی برای اصلاحش بدست‌نیاورد تا همت گمارد "نمونه‌ای او دستنویس‌های‌او درآخر ین دفتر آورده شده‌است تا برآن از روی صدق و صفا نظر انداخته شود".

این بنده آنها را به‌ترتیبی که یافته است انتخاب و پاکنویس و نامگذاری کرد و اقرار می‌نمایم که ممکن است در نقل آنها از دستنویس آن مرحوم (ره) اشتباه کرده باشم، اگر مقبول خاطر نشود تقصیر از من است و هرگاه جای ستودن باشد از اوست که تن به‌خاک سپرد و به‌سرای‌همیشگی کوچ کرد.

رحمه‌الله علیه

عیسی و جوان خارکش

نوجوانی خارکش در راه بود
عیسی والا بر او رخ بر نمود

خارکش مه دید زیر پوس تن
نور او بر نه فلک خود طعنه زن

پای تا سر مظهر لطف خدا
دل فروز و دل فریب و دل گشا

از فروغ روی او روشن جهان
مهر و مه از شرم، رو کرده نهان

آهوان بر گرد او گرد آمده
در کمند زلف او حلقه زده

ببر و شیر و یوزی و گرگ و پلنگ
چون سپاهی رزمجو راهی جنگ

در عبورش هر درختی در رکوع
کوه در وقت صعودش در خضوع

کوه و صحرا همدم ذکرش شده
تا ملایک رهبر فکرش شده

هر زمینی کآرمیدی اندران
سنبل و نرگس دمیدی در زمان

یا به‌هر باغی گذر کردی دمی
هر درختی گفت خیر مقدمی

میوه بی‌فصل آوردی درخت
از قدوم آن فروغ نیک‌بخت

جامه‌اش در خاک دامن می‌کشید
گیسویش عنبر به‌خرمن می‌کشید

چون به‌گردش آمدی دریا سمن
لب گشاده گل به‌ذکر ذوالمنن

خارکش گفتا که ای نور عری
تو ملک هستی یا جن و پری

گفت من انسان عقلی هستمی
از قیود طبع خود وارستمی

گر تو می‌خواهی چو من روشن شوی
رو حجاب تن بدر، تا من شوی

خارکش گفتا حجابم تو بدر — تا شوم عاری ز غیر، ای پرده در
گفت عیسی رو در این چشمه بشوی — زنگ دل از حُب غیر، ای نور جوی
این بگفت و عیسی از نزدش برفت — خارکش در چشمه عاری شد ز رخت
چون برون آمد تنش پر نور بود — دیده‌ها از دیدنش مهجور بود
سوی خانه رفت آن بدرالدجی — مادرش گفتا چه نور است ای خدا
نور عیسی است یا نور کلیم — چشم‌ها شد خیره از نور علیم
گفت مادر، نور ربانی بود — از دم عیسی روحانی بود
من نخواهم پوششی جز پوش نور — عور باشم عور من ذات الصدور
جنت آوردم برایت نی که خار — * هاک قومی و اخذی هذالثمار**
من ثمار الجنّة قومی و اکلی — واشربی من عین ربی و انجلی
ای عزیزم تا حجابت در تن است — جایگاهت هم در این گور تن است
فیض حق را تو نیابی هیچ هیچ — همچو مردان خیز و بر تن تو مپیچ
ای جلال الدین سحر شد خیز خیز — وصل و فیضت را بجو در رستخیز

فرعون و انداختن طفل در تنور آتش

داشت فرعون در کنارش لعبتی — ماه رخساری بت با عفتی
آفتاب روی او افروخته — لطف و زیبائی بمه آموخته
کرده آهو یاد زلفش در نثار — نافه آهو ز مشکش مشکبار
نرگس چشمش چو دیده برگشاد — بر همه جان‌ها کمان را برگشاد
از کمانش تیر اگر رفتی برون — هر که خوردی در زمان خفتی به‌خون
آب حیوان تشنه گفتار او — چشم رضوان عاشق دیدار او
از لب او گر صفت می‌بایدت — صد جهان پر معرفت می‌بایدت
یک برادرزاده بود فرعون را — در جهانداری یگانه عون را
چونکه فرزندش نُبُد آن رادفر — در ولیعهدی به‌دو کردی نظر

* ها بمعنی خذ اینست، بگیر

** ثمار مخفف اثمار، میوه دادن، باردهی، بارداری

آن جوان اعجوبه آفاق بود ‌ ‌ ‌ در نجابت در جهان خود طاق بود
هم امین و هم متین و هم صدیق ‌ ‌ ‌ بود با موسای عمران بس رفیق
شاه لعبت را به‌آن شهزاده داد ‌ ‌ ‌ باب دولت را به‌رویش برگشاد
تاج زرین و مرصع بر کمر ‌ ‌ ‌ کرد انعامش با صد گونه فر
شهر را آئین بست و خوش نشست ‌ ‌ ‌ گنج را بگشود و دست از کس نَشُست
پس عروسی کرد بهر آن جوان ‌ ‌ ‌ خیره شد ز انعام او چشم جهان
بعد چندی یک پسر آورد ماه ‌ ‌ ‌ ماه پاره رفت در آغوش شاه
چند بوسه داد شه بر دو لبش ‌ ‌ ‌ کرد گوهر هم نثار صورتش
طفل در آغوش شه بود و ولی ‌ ‌ ‌ ناگهان آمد ز در یک مقبلی
گفت شاها این همه انعام چیست ‌ ‌ ‌ این جوان خود قابل اکرام نیست
تاج رفعت را نهادی بر سرش ‌ ‌ ‌ ماه پیکر لعبتی دادی برش
تاج زرین دادی، بستی بر کمر ‌ ‌ ‌ از مرصع، رشته دادی تخت زر
قدر نعمت را ندانست و برفت ‌ ‌ ‌ سوی موسی این جوان شوربخت
لعبت شکر لب شیرین زبان ‌ ‌ ‌ بر تو لعنت کرد شد موسی بیان
شاه گفتا ای جوان نونهال ‌ ‌ ‌ راست باشد در حقت این قیل و قال؟
آن جوان گفتا که ای صاحب جلال ‌ ‌ ‌ من خیانت‌گر نبودم تا به‌حال
لیک حق با موسی عمران بود ‌ ‌ ‌ بانی ارض و سماء رحمان بود
بنده‌ای تو همچو من، ای پادشاه ‌ ‌ ‌ خلق را گم ره مکن پای نه به‌راه
بت‌پرستی کار شیطانی بود ‌ ‌ ‌ خود فنای جان انسانی بود
نظم عالم را نگر از ماه و شمس ‌ ‌ ‌ از صباح و ظهر و شب ای ملتمس
نظم ایام شتاء و هم خریف ‌ ‌ ‌ از بهار و هم تموزان ای شریف
یک دقیقه فاصله در فصل نیست ‌ ‌ ‌ خود همین برهان برایت فضل نیست
موسی عمران همی‌گوید که من ‌ ‌ ‌ بنده حقم رسول ذوالمنن
رهبرم بر خلق از حق قدیر ‌ ‌ ‌ من خودم عبدم ولی باشم نذیر
راه حق را رهنما باشم به‌خلق ‌ ‌ ‌ دور هستم از هوا و حلق و دلق
گشت فرعون از غضب آشفته‌حال ‌ ‌ ‌ داد فرمان به‌جزایش بی مجال
داد فرمان تنور آراستن ‌ ‌ ‌ آتشی سوزندهٔ جان خواستن
طفل را افکند اندر آن تنور ‌ ‌ ‌ مادرش دید این مصیبت را ز دور

نعره آوردی ز دل کی نور چشم ‌‌‌ طعمه آتش شدی آخر ز خشم
جان من بهرت همی‌سوزد مدام ‌‌‌ تا قیامت خواب و خورد من حرام
از میان آتش آن طفلک به‌گفت ‌‌‌ غم مخور مادر که رحمت گشت جفت
نیست آتش نور باشد در برم ‌‌‌ مادرم خیز و بیا اندر برم
آتش سوزان نباشد این تنور ‌‌‌ پر بود از حور و از نور ظهور
مادرم این جا که جای رنج نیست ‌‌‌ سر به‌سر گنج است کس بی‌گنج نیست
نیست شد فرعون در تنور آتشش ‌‌‌ رخت بربست لطف و بخشش
این ندا مادر که از طفلش شنید ‌‌‌ همچو پیل مست از جایش پرید
خویشتن در شعله نار او فکند ‌‌‌ سوز در عشق جاندار او فکند
ای جلال الدین سخن شد بس دراز ‌‌‌ در سخن راندی بسی سوز و گداز
این سخن‌ها مستمع آرد به‌هوش ‌‌‌ همچو آن مام از دلش آرد خروش

مهدی از غیب برون آید

من به‌کاشانه خلوت بت دلکش دارم ‌‌‌ که بروزانه خلوت شب اعمش دارم
من بهر یک نفس خویش دوصد غش دارم ‌‌‌ کی به‌تن روح به‌سر عقل بدل هش دارم
"گر سر زلف و رخش لعل درآتش دارم ‌‌‌ در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم"
شاعر و ساحر و بی‌باکم وبازیگر بند ‌‌‌ گاه سازم شکر و گاه بریزم من قند
گاه پرواز کنم بر سر کوه الوند ‌‌‌ گاه جستن‌کنم از آتش او چون اسپند
"عاشق و رندم و میخواره به‌آواز بلند ‌‌‌ واین همه‌منصب ازآن‌حورپریوش‌دارم"
گر به‌منزلگه جانان قدمی خواهی زد ‌‌‌ گر به‌عشرتگه سلطان قدمی خواهی زد
گر به‌نزهت گه بستان قدمی خواهی زد ‌‌‌ گر تو در خانه انسان قدمی خواهی زد
"گر به‌کاشانه رندان قدمی خواهی زد ‌‌‌ نقل شعر شکرین ومی بی‌غش دارم"
گر به‌پروانه خود آتش سوزان داری ‌‌‌ ور به‌دیوانه‌خود قهر فراوان داری
گر مرا مضطرب و زار و پریشان داری ‌‌‌ وار توز این بعد مرا جای به‌زندان داری
"گر توزین‌دست مرا بی‌سروسامان داری ‌‌‌ من به‌آه سحرت زلف مشوش دارم"
گر چنین صفحه‌نماید رخ گلناری‌دوست ‌‌‌ بر گل ناری او آب چه مرواری دوست

چشم‌ها مست زمستی و زخمّاری دوست
زلف و ابروی‌کمندی کمانداری دوست

"گرچنین چهره‌گشاید خط زنگاری دوست
من رخ زرد به‌خونابــه منقش دارم"

ای که از تیغ دو ابروی نداری دشمن
پیش چشمت‌زده‌صف‌لشکرمژگان‌زچه‌خن

گیسوان تو بد در تــو همانا جوشن
نیست تا جنگ نه‌با تو به‌عالم یک تن

"ناوک غمزه بیاور ز ره زلف که من
جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم"

نکته باریکتر از موی میان من‌و اوست
هست باریکتر از نکته، بلی سِرّ مگوست

لب گزیدم که مکن با لبت ازاین سرپوست
کرد اشارت که همین‌است‌ودگریکسرموست

"یک سرموست‌بدست‌من‌و یک سربااوست
سالها بر سر این موی کشاکش دارم"

ای‌جلال‌گرچه‌جهان‌پرخطروپرحذراست
جملهٔ روی‌زمین قطعه‌ئی ازشوروشراست

لیک از عالم بالا بدلم این اثر است
مهدی‌ازغیب برون‌آیدواین‌خوش‌خبراست

"حافظاچون‌غم‌وشادی‌جهان‌درگذراست
بهترآنستکه‌من‌خاطرخودخوش‌دارم" ۱

قرار نفت : کاشانی ــ مصدق

جمال ما که ذاتاً اهــل علم است
جــوانمرد و رشیــد و اهل حلم است

نگــو خوئــی‌بگــو دریــای ذخــار
چه دریائی که سرشار است و پربار

نمی‌دانــم چگونــه عبــد شیطــان
فســون خواند و امامی گشت حیران

عزیزم شوشتــری مردی ضعیــف است
شب و روز او فقط فکــر الیف است

گهی گفتــه است مــردم سیدم من
ز اولاد نبــــی ایــــدم مــن

شنیدم رهــروی می‌گفت ایــن رمــز
که دارد شوشتــری دستــور از آن مرز

تقــی زاده همــی انــدر سنا گفت
قرار نفت او حرفــی است بس مفت

در آن دوره نبــود کــس مــالک جان
بــدم مجبــور در امضــای پیمــان

در آن دوره وکیــلان و وزیــران
ز کف داده رمــق از بیــم سلطــان

تــو مرد حــق بدی یکبــاره بی‌چون
به‌نا حق گفتــه‌ها، گردیدی مفتــون

به‌کاشانــی نمــودی سخت توهیــن
مصــدق را تــو گفتی مــرد بی‌دین

۱ــ ابیات داخل "گیومه" از حافظ است.

کجا دستور هتاکی سرودند | کجا باب فجایع را گشودند
ز لندن بود این آشوب و آذر | که در ایران ما شد سایه گستر
ولی ایران ذلیل‌و خوار کی بود | با ستوکس و بلندن یار، کی بود
بود حاضر که خون خود بریزد | که تاری از درفشش کس نریزد
نبودم شاعر و اهل کتابت | ندارم ذره‌ای ذوق و فصاحت
ولی از فیض اسحار و تلاوت | خدا بحشید بر من این ذکاوت
خداوندا نصیبم‌کن شهادت | بحق هشت و چهار شمس ولایت

تاریخ فوت مادر

زهرا [۲] به‌جنان رفیق با زهرا شد | جایش برتر ز گنبد مینا شد
در همت او چه کوچک آمد دنیا | دنیا بنهاد و جانب عقبی شد
با جده خویش فاطمه یار آمد | با مریم و هاجر و آسیه حوا شد
در راه زیارت رضا جان بسپرد | اجرش واقع به‌ذات بی‌همتا شد
همچون زهرا مریض شد او از سقط | پس از شهدا حساب در اخری شد
چون او نسب از پدر و مادر | از بطن طباطبا است بر طوبی شد
چون لیله دفن سوی بابا شد | با نور تجلی است بر سینا شد
زهرا که پا نهاد اندر فردوس | حوران بهشت از جمالش حیران شد
زهرا چه غریب بود در بار فروش | مهمان امامزاده‌ی آنجا شد
زهرا به جنان رفیق با زهرا شد | براین تاریخ‌دست‌حق "صح"همرا شد [۳]

۱۳۲۷ ـ ق

۲ـ سیده زهرا بی‌بی طباطبائی بنت آیه الله حاج سید ابراهیم طباطبائی مجتهد اصفهانی پسر عموی آیه‌الله العظمی استاد فقهاء آقا سید محمد اصفهانی "فشارکی" است.

۳ ـ عدد لغظ صح باید بر عدد مصرع اضافه شود "۱۳۲۷" تاریخ فوت ۲۵ رمضان‌المبارک ۱۳۲۷

تاریخ فوت حجةالاسلام طباطبائی آقا سید محمد باقر[۴]
بالفارسیه

فردوس جا گرفت و به‌تاریخ عقل گفت — فردوس ملک باقر آل محمد است

"جا"
۱۳۳۱ـ ق

بالعربیه

قال ابنه الصادق الصدوق وارّخ — این الذی کان باقر العلم با اب

تاریخ ضریح جدید امامین جوادین (ع)

دو محیط دو گنج سرّ حق — به‌حصاری شده محاط از سیم
یا که نوری ز عالم جبروت — شده بر گرد کاظمین مقیم
یا که جبریل روی مرقدشان — تاج بنهاد از سر تعظیم
یا چو جُوّ اله گشته گاه طواف — به‌ملایک همی دهد تعلیم
یا صفوف ملک بگرد ضریح — از مزاحم شدند در تجسیم
یا که نور دو حجّة باری — زد برون از درون به‌شکل وسیم
موسی نور آنکه موسی طور — از تولای او است گشته کلیم
پس جواد آنکه جود احسانش — هر زن و مرد خاص و عام عمیم

۴ـ حجةالاسلام آقا سید محمدباقر پسرعموی سید زهرا بی‌بی ، و داماد آیةاللهالعظمی میرزا محمدتقی شیرازی است که حق تعلیم و تربیت به‌گردن مرحوم آیةالله علامه حائری داشته است .

دو کتـــاب منیـــر سبحانـــی	دو امـــام مبیـــن بـا تفخیـم
الغرض تا که ایـن ضریـح جدیـد	شده افـزوده بـر ضریـح قدیـم
بهـر تاریـخ ایـن ضریـح شریـف	طرفـه بیتـی شنـو ز طبـع سلیـم
دو محیـــط دو گنـــج ســرّ حـــق	به‌حصاری شـده محـاط از سیـم
"۱۳۲۴ هـ.ق"

یکی راز گویم باهل طریق

خداونـد دل کی دهد دل بـه‌خلق	کـه او بـی‌نیاز است از کار خلـق
دلـش خرگـه بار الله است و بـس	در آن شفع رب راه نُدْهُـدْ به‌کس
اگـر لحظـه‌ای غیـر حق بینـد او	سریـــر خـلافت بگیـــرند از او
یکـی راز گویـم بـه‌اهـل طریـق	ز صـد چلـه بهتـر بـه وادی عقیق
بسـوزان تو غیـرش بـه‌نار حریـق	که گلشـن شـود نـار و یار شفیـق
تجلـی کنـد نـار در نخـل طـور	وجـودت شـود مقتبـس زان ظهـور
به‌کشکـول و خرقـه اگـر قانعـــی	شکـم‌باره مـردی نـه مرد رهـی
ز نـاد علـی کـی شـود رستگـار	درونت پـر از خار و پر کفچه مـار
فـؤ آدت اگر فارغ از غیـر شـد	روی سـوی قلـزم، برت خیر شـد
اگر اهـل قـولی و قیلی و قـال	نیابی بـه‌ره جـز تو مشتـی سفـال
بشیـر از بـودی یکـی ز اهـل راز	به‌تسخیـر خـورشید بـردی نیـاز
زمینـی بـدش پر ز خاشاک و گـاز	بـه‌تعمیـــر آن دل نبستـــی ز آز
نه رودی کـه تا آب آرد بـه‌دشت	نـه چاهی که او آبـی آرد به‌دست
نگـون‌بخت بذر را تلف کرد و رفت	برایش علف مانـده تفتیـده دشت
گهی گفت بابم گهی خـود ولـی	گهـی گفت ربـم گهـی خود نبـی
به‌ظلمت خزف دید وگفت این طلا است	چـو آمـد به‌بازار دیدش بـلا است
تـو ای مـرد ره گـر بخواهی کمـال	ز قرآن مـدد جـوی همچون جلال[5]

۵ــ نقل از پشت جلد وسایل الشیعه جلد ۴

زر و زور

چو باشی تنگ مایه و ناتوان
بەبندند مردم به کینت میان

نداری چو بر زور و زر دسترس
ندارد سَرِ یاریت هیچکس

شود هر کسی دشمن جان تو
بود خون دل آب و غم نان تو

نەبینی ز یاران تو مهر و وفا
رسد هر دم از دشمنانت خطا

نیرزد دو صد گونه فضل و هنر
بەهنگام حاجت بەیک بدره زر

بەدانش اگر از همه برتری
شوند از تو بیزار چون بی زری

ولیکن ترا گر زر و زور هست
نباشد بداندیش را بر تو دست

اگر بر شود بر سپهر برین
بەزور و زر او را زنی بر زمین

بلی از زر سرخ و سیم سپید
شود چهره گلگون و دل پرامید

شود پایمال دشمن تو چو مور
زرت چون بدست است و در پنجه زور

چو چشم همه سوی زور و زر است
بهر انجمن پایەات برتر است

تو را از دل و جان ستایش کنند
بەنحوی نکویت نیایش کنند

بەبندند یکسر به خدمت کمر
گروهی بەزور و گروهی بەزر

چو نبود ز روی خرد، کارشان
یکی دان تو اقبال و ادبارشان

که تزویر محض است و حرف دروغ
نباشد بەگفتار آنان فروغ

"مرا ننگ باشد که زاری کنم
که تا سر بەتن هست خواری کنم[۶]

وجوب جمعه

ترکوا الجمعه واستحلوا البیع
و اضاعوا الصلوة بالتحریم

امر فاسعوا چگونه شد تخییر
نص قرآن چگونه شد تسلیم

داده فتوی مخیرند همه
فرض جمعه، خلاف نص کریم

بست چشم از افادات شهید
کرده کار حلال سخت الیم

بی‌مهابا کسی حلال کتاب
ننموده، این چنین تحریم

۶ــ نقل از پشت جلد کتاب اسرار کربلا بەخط آن مرحوم (ره)

کـرد روضه به‌جای جمعـه به‌پـا | کــرد تفریق جمـع سـد قویــم
گر بـدی جمعـه فرض در کشـور | اجتمـاع می‌شده جمـع صمیــم
مجلـس و دولت و همـه ارتـش | ملتـش پشتبـان مثـل قدیــم
*ذالک الخیـر گفت در قـرآن | هست جمعـه رستاخیـز عظیــم
استعـدوا بـگفت در فـرمان | زان بـرای رجـال با تصمیــم
تا عـدو را بـه خـاک بسپـاری | زنـی پرچم بروی کـوه فخیــم
گـر تـو قـرآن کنی اساس قـوی | ببـری فتـح و فخـر با تعمیــم
مـن کـه تاکیـد می‌کنم چنیـن | بـر احیاست جمـع عظـم رمیــم
گـر شـوی یار مـن بدیـن معنی | حظ وافـر بری چو مـرد علیــم

۱۳۴۴

راه مولا علی (ع)

چون ندارد نور دل، دل نیست آن | جسم بی‌جان است جز گل نیست آن
آن ز حاجـی کـه ندارد نـور جـان | بول قاروره است قندیلش مخوان
نـور مصبـاح است داده ذوالجلال | صنعت حق است نی شیشه سفال
لاجـرم در ظـرف باشـد اعتـداد | در لهب‌هـا نیست الا اتحـاد
نـور شش قندیـل چون آمیختنـد | نیست در نـورشان اعـداد چنـد
آن جهـود از ظرف‌ها مشرک شدست | نـور دیـد آن مؤمـن مدرک شدست
چـون نظـر بر روح افتـد روح‌ها | پس یکـی بیند خلیـل و مصطفـی
چون نظـر بر ظرف افتـد روح را | پس دو بینـد هم شعیب و نوح را
آنکه آبش هست، خودجـو، آن بود | آدمـی آنست که آنـرا جـان بود
آن کسانیکـه به‌ظاهـر صورتنـد | مـرده‌ها و کشتـه‌های شهـوتند
داشت مـولا شخـم می‌کردِ زمیـن | دختری مـه‌روی شد نـزدش قـرین
گفت قـومت کیست زیـن مردمـان | خفتـه‌های مهتـران و کهتـران
گفت مـن دنیـای پر افسـون بُـوَم | من ز شاهـان جهـان افزون بُـوَم

* ذلک الخیر، به‌ضرورت خواندن الف گذاشته شد.

تو بیا خطبه نما من را گزین — تا بگیری یک جهانی را نگین
من ز مال و زر ترا قارون کنم — عالمی را بهر تو مفتون کنم
نیست و نبود ترا رنج و ملال — تو مخور غم یا علی از بهر مال
گفت رو رو که طلاقی‌ای فتین[7] — عهد با تو سست باشد زهرگین
نی شوم مغرور من زین زینتت — رو که علی ناید بدام دولتت
تو به‌جو یاری دگر بهر نکاح — تو حرامی بر من و کم کن نیاح[8]
هین جلالا راه مولا گیر پیش — تا نگردی ز اهل دنیا و پریش

شب قدر

شب قدر، از می توحید، حیاتم دادند — به‌من مرده بدادند و نجاتم دادند
من ازین عالم اندیشه پرخوف خطر — با پرو بال بقا، جان ثباتم دادند
نه سوالم ز کسی بود نرنجی ز جهان — بدلم نور ازل شعشعه[9] ذاتم دادند
تن من بود در بسته دربین خاک سیاه — فتح بابم شد و راه ملکاتم[10] دادند
تا که پرواز نمودم من خاکی خراب — در فلک جای مرا در درجاتم دادند
تا گرفتم ره عرش و، ز زمین دور شدم — ز حجت دور شدم جلوه به‌ذاتم دادند
گیسوی حور بدست من ودلداربرم — هاتفی گفت مرا فیض زکاتم دادند
این همه جام می و عشق که نوشی زسخن — جذبه از حق بود و آب فراتم دادند
شب قدر است کز انوار سر پاک حسین — به سر لطف مرا تازه براتم دادند
سخنی گفته جلال از می اسرار ازل — آن زمن نیست سحر آب حیاتم دادند

یک کشش بهتر ز عمری کوشش است

پر در عالم از صدای وحدت است — بانک ناقوس آن صدا را آلت است
تخته با ناقوس چوب و آهن است — بانک حق جذاب جان مومن است

۷ــ فتین ــ مفتون : شیدا ، دیوانه

۸ــ نیاح ــ نواح : گریه و زاری

۹ــ روشنائی ، پرتو آفتاب که منتشر می‌شود

۱۰ــ جمع ملکه (مِلْک) صفت راسخ در نفس

تخته می‌خواند لیکن از برون حق بخود خواند لیکن از درون
زنگ ناقوس از برون دارد صدا از درون حق سوی خود دارد ندا
راه بیرون تا به‌حق فرسنگ‌هاست از درونی راه یک مو تا خداست
بانک بیرون را یکی از صدهزار نشنود تا خود نگردد رهسپار
سوی مسجد خواندت بانک اذان چون نخوانت دل نیفزایی ز آن
کی رسی از این اذان و این نماز تو به معراج حقیقت بی‌نیاز
گر که می‌شد این اذان‌ها بر فلک چونک گردید غصب از زهرا فدک
گر نماز ابن‌سعد آن راه داشت پس چرا سر از حسین، بر نی داشت
گر نماز اشقیاء معراج بود در تنور خولی آن سر چون غنود
مصطفی گر کرده امرت بر نماز گفت باشد شرط‌او، صدق هم نیاز
چون گرفتی تو نماز دین فروش شرطها را پس فکندی پشت گوش
چون نکردی آن شروطش را حساب پس چه کردی با شروطش، گو جواب
زان صداها گوش پر کن ابتر است بانگ غول و رهزن این معبر است
یک قدم بگذار پیش در راه دین تا برد حقت به منزلگاه دین
شمس رحمت هر کرا در تابش است یک کشش بهتر ز عمری کوشش است
کوشش عاشق چه ذره اندک است جذبه معشوق آفتاب سالک است
کوشش آمد ذره و جذبه آفتاب جذبه حق تابش و ذره ظرف ناب
لیک آن جذبه است موقوف سلوک نی به نحو و صرف و تحقیق و شلوک[۱۱]
تا نخواند حق، هدایت کس نیافت از پی تحصیل آن باید شتافت

نور علی گشت رهبرم

خود را نشان بداد بدیدم برابرم یعنی غلام حیدر و هم‌کیش قنبرم
"ساقی بیا که از مدد" شاه لافتی زهره حمایلم شده، خورشید افسرم
جامی بده ز ساغر عشق علی ولی پیرانه سر، جوان بنما ز آب کوثرم
"راهم مزن به‌وصف زلال خضر که من" صد خضر زنده کنم به‌یک جام حیدرم

۱۱- زالو را گویند

"شاها اگر به‌عرش رسانم سریر فضل" — آن ذره‌ایست ز نور تو و از ذره کمترم
"عهد الست من، همه‌با عشق شاه بود" — من زین جهان به‌عشق علی نیز بگذرم
مخمور جام عشقم ساقی بده طهور* — پر کن قدح که نور علی گشت رهبرم
"شعرم به‌یمن مدح "علی ملک دل گرفت — در کنج ملک دل به‌ذکر علی نیک محضرم
جلال شعر ز حافظ گرفت، موزون گفت — که روز حشر مرا ذکر علی هست یاورم

لب به‌دعا شیدا بود

"یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود — رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود"[12]
یاد باد آنکه تو پیمان وفا بسپردی — بود او رنگ و هم او شاهد این دعوا بود
یاد باد آنکه چو منصور انا الحق گفتی — رمز آن دُره از این سفته تو پیدا بود
یاد باد آنکه بگفتی فاذا شاء رجال — فشاءُ الله خود این سِر ز شبِ اَسرا بود
گوهر مهر تو را سنگ جفای که شکست — که‌از آن خون بدلم هم مژه‌خون پالا بود
یا رب افروز تو این شمع جلال درویش — چون که دل سوخته‌است لب بدعا شیدا بود

من بگفتم محاسنت به‌قفا

حسبی الله سیدی و کفی — و عن السیئات منک عفی
به قفا گر تو بد ز من گفتی — من بگفتم محاسنت به‌قفا
نام هجو تو من نبردم لیک — نام نیکم تو می‌بری به‌جفا
چون برون آمدم عجب دیدم — فاش بود آنچه گفته‌ای به‌خفا
جای پایم چنین مزین شد — به‌رکوع و سجود و ذکر صفا
من نگویم ز تو هرگز بد — بلکه دارم زیاد التماس طفا[13]

*پیش از این کاندر جهان باغ رز و انگور بود — از شراب لایزالی جان ما مخمور بود (عطار)

با باده وضو گیر که در مذهب رندان
درحضرت حق این‌عملت بارور افتاد
«امام خمینی»

۱۲ــ حافظ

۱۳ــ خاموشی. اَطفأَ المصباح چراغ را خاموش کرد.

سهم طلاب

یک کسی نیست بگوید به‌وزیر فرهنگ — این معما چه بود کز خبرش غوغا بود
رقص با سیمبران سهم رئیس اوقاف — لعن و نفرین به‌تو قسمت تو تف‌ها بود
مظلمه مال وزیر و می گلگون ز رئیس — این چه‌سری‌است‌کزوعقل‌وخرد شیدا بود
رفت حق فقراء دست رئیس اوقاف — مصرف می‌شد و ساقی سهی بالا بود
مسجد جامع و قهار خراب و ویران — وای از این مظلمه گر عدل خدا برپا بود
سهم طلاب بخوردند چنان قندو شکر — خون مظلوم به‌کامش عسل و حلوا بود[۱۴]
ارسلان مرد خدا ترس و توانا و رشید — داد مظلوم برس خصم تو خود رسوا بود

سر به‌سجده

"گفته بودی بدل دوست رهی[۱۵] باید کرد — طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد "[۱۶]
من نباشم که به‌رنجیدن او ره یابم — گر تن و جان بنهی پس فرهی باید کرد
تو نسنجیده به‌رنجیدن چهرش نگری — سفهی کردی و گفتی سفهی باید کرد
بر سر موی وی ار هر دو جهان را بنهی — کم بود بیش بر آن گر بنهی باید کرد
گر گدائی که گدائی ز تو یک سو نشود — پس بخود آی که منظور سهی[۱۷] باید کرد
گر تو را تاب رخ مهر در افشان نبود — خویش را ملتزم خوان مهی باید کرد
بایدت کرد تو گر دل به‌طریقت سپری — طاعت کعبه دل کن ورسدهی[۱۸] باید کرد

۱۴ــ برای گم کردن حساب عوائد مرقوفه مسجد قهاریه ، برخلاف جعل واقف دبیرستانی در بابل جنب ژاندارمری بنا کردند که بعد از پیروزی انقلاب مدرسه به‌نام آیه‌الله شهید غفاری(ره) نامگذاری شد .به‌نظر می‌رسد طبق موازین شرعی و حقوقی مدرسه باید جزء رقیات موقوفه قهار قلی‌خان ثبت و عوائد آن مطابق جعل واقف صرف شود .

۱۵ــ غلام ، بنده ، یعنی بندگی باید کرد .

۱۶ــ شاید از حافظ باشد .

۱۷ــ راست و درست

۱۸ــ سده ــ بضم اول و فتح دوم ــ در خانه ، درگاه

گر گدای ره عشقی به‌جلال الدین گو — سر به‌سجده به‌فروغ دل رهی باید کرد

چون حجاب از دل برفت

صد هزاران علم عقلی از علیم — فیض برده بی حجاب از حاء و میم
چون حجاب تو همه از دل برفت — مانع اشراق هم از دل برفت
صدر در اسفار کشف رمز کرد — علم فی‌الانسان در خود فاش کرد
آتش نمرود بر وی جنت است — چون خدایم گفت آتش نعمت است
این نشان جامع از انسان بود — هم به‌ابداع و مکان و جان بود

فکر قاصر

هست سرگین نزد حیوان خوش غذا — هم پلیدی نزد کرمک بی‌بلا
جیفه گندیده در نزد سگان — بهتر از صد خوانچه‌نقل است در دهان
چونکه فکرش قاصر است و ناتوان — جیفه را شکر بداند در گمان
نور خورشیدی چو از تن پر زند — در فضای قاب قوسین کی پرد

کیمیا کنند

"آنانکه خاک را به‌نظر کیمیا کنند — آیا شود گوشه چشمی به‌ما کنند" ۱۹
از همت بلند نیازی به‌ما دهند — ما را از این طلسم طبیعت رها کنند
ما را به‌اوج عرش خود کنند جذب — این هستی که پستی باشد فنا کنند
آنانکه بحر حکمتشان بی‌نهایت است — آیا شود که درد "جلال" را دوا کنند

برافکن پرده را

حرم جویان دری را می‌پرستند — فقیهان دفتری را می‌پرستند

۱۹– حافظ

وطن خـواهان و آزادی پرستـــان خودی یا یـاوری را می‌پرستنـــد
نـدا در ده میـــان مستبــدان که آنهــا بی‌بـری را می‌پرستنـــد
بــرافکن پـرده تا معلـوم گـردد که یاران دیگـری را می‌پرستنـــد
عریـزی را یهـودان می‌پرستنـــد مجوســـان آذری را می‌پرستنـــد
ز بد خـواهان نتـرس و فاش برگـو که ایـن و آن دری را می‌پرستنـــد

حکم جمعـه

حکم جمعه ثبت باشـد در کتـاب حکم غیر اللـــه کفـر باشد ای جناب
گـاه حـرام و گـاه واجب، مستحب دیـن حـق را کـرده‌ای لهـو و لعب
شیـــخ بایـــد امـت اسـلام را منسجـم سـازد خـواص و عـام را
اختـلاف مذهبـــی در خـاک مـا ریخت خاکـی بر تـن ناپـاک مـا
امر "فاسعوا" را نگه کن ای جنـاب فــرض جمعـه ثبت باشد در کتـاب

رمز در پیش رو

تا کنـی جهـد و بگیـری جـام مـی اختیـار تـو بگـردد جـام مـی
هـر چـه گوئـی گفته مـی‌باشد آن هـر چه روبـی، رفتـه می‌باشد آن
ای جلال‌الدین تـو راه حـق بجـو تا ببینـی رمـز مـی در پیـش رو

بی‌نقاب آمد

آن پـری چهـــر بـی‌نقاب آمـــد لطف او عـام بی‌حســاب آمـد
طاعتــش سایه‌وار، در سحـاب آمـد در پسش کفچه‌مار، در طناب آمـد
دوش پیـر میخانـه با شتـاب آمـد یک سخـن گفت نکتـه باب آمـد
روز روشـــن بســر سرآب آمـد خلـــق جـویای آفتـاب آمـد
دیـده بستـه بدل به‌خـواب آمـد غفلت از دوست بـی‌حجاب آمـد
با همـه فهـم بـی‌صواب آمـد در ره عشـــق بـــی‌کتاب آمـد

اشک ریزان در شباب آمد کنج محراب عرق آب آمد
لب شکر کرد با ثواب آمد با تن خسته قلب ناب آمد

جامه از کرباس

جبه پشمی و جامه از کرباس دست خالی به‌فقر کرده مقیم
گر کسی سِرّ ما، حقیر بشمارد ریشه‌اش را کنیم و باد دهیم
در سحرها به‌ناله گریانیم به‌دعا کوه و صخره، نرم کنیم
چون خدا غالب است بر امرش خواجه شد غلام و، بنده زعیم
به‌صحف آمده که یوسف از چاه ملک دل‌ها گرفت و مصر عظیم
ای برادر تو مرد حق بشناش از ره دل شناس نی به‌حطیم[۲۰]

من به‌رمزی گفته‌ام

اختلاف مذهبی در خاک ما ریخت خاکی بر تن ناپاک ما
من به‌رمزی گفته‌ام ای مستطاب فهم کن والله اعلم بالصواب
من نگویم درد خون‌های دلم تا نبینی موج دریای الم
من همی بینم بسی اوضاع را تو نبینی وضع مالاطاق را
گر بیندیشی در این گفتار ما یاری حق کرده‌ای نی یاد ما

خرقه تن

آشیخ و عبا و ریش و مولویش بین در خرقه تن رقیب نگیرد
خمار به‌طعنه گفت ای شیخ این خمره شراب خطیب نگیرد
گفتار اصح اعم بیفکن بگو زین جامه کسی نصیب نگیرد
در مدرسه حرف صرف و نحوست کاین حرف بدل حبیب نگیرد

۲۰- حطام الدنیا بضم اول - چیزهای پوچ و بیهوده دنیا، مزخرفات دنیا

برخیز نماز جمعه کن

بیدار شو، بیدار شواین وقت شب بیدارشو
بیزار شو وزخویشتن بیزار شو، بیزار شو

درمصرما یک ابلهی چون می‌خروشدیوسفی
باور نمی‌داری کنون بازار شو، بازار شو

خواهی ترا پران کند روی‌ترا گلگون کند
برخیز نماز جمعه کن گلزار شو، گلزار شو

مشنو تو حرف این‌وآن ازگفته‌های پوچ آن
تأویل کنند امریقین‌هشیار شو، هشیار شو

آمد ندائی زآسمان کامد طبیب عاشقان
خواهی که آید نزدتان بیدار شوبیدارشو

دریای نور

کاز دیار خاکیان رستیم ما
روح خود را صیقلی کردیم ما

چو بیفتادیم در دریای نور
غرق گشتیم، تن تهی کردیم ما

چون فکندم خویش در وادی عشق
پس گذر زانجا همی کردیم ما

جبه و دستار افکندم بدور
واز حدیثش، دل صفی [21] کردیم ما

شد جلال الدین قرین نور دل
ناله‌ها را گفتنی کردیم ما

غسل دل

هرگز نبری راه به سرمنزل ابرار
تا که نشود مشرق دل مظهر انوار

این راه با غسال ثلاثه نشود طی
با مسألهٔ حیض نبینی رخ دلدار

از غسل جنایت نشوی پاک و منزه
تو غسل بدل ده که شود جلوه‌گه یار

آن دل که با قذار [22] بگردید ملوث
کی عرش خدا گردد، کی مظهر اسرار

حق علی (ع)

هر کس که به‌حق، حق علی را نشناخت
حق نعم لم یزلی را نشناخت

۲۱ـ دوست خالص

۲۲ـ قذر: چرک، کثیف

آمد نمک و علی موافق به‌عدد | نشناخت نمک هر که علی را نشناخت

موی سفید

ای آنکه برو موی سفیدی داری | آیا فردا که شود روی سفیدی داری
ترسم که ترا روی سیاهی باشد | ای آنکه برو موی سفیدی داری
تا آنکه ترا به‌گندمی نفروشند | از نامه عمر یک خریدی داری

نور طور

نور دور از کور و کور از نور دور | کور را نور از کجا بی‌نور و نور
موسی‌ای خواهد که‌بیند نورطور | کی ببیند نور را فرعون کور

دل ـ ایمان

ای صددله یکدله دل یکدله کن | مهر دگران را زدل خود یله کن
یک صبح ز اخلاص برو بر در حق | بر ناید اگر حاجتت آندم گله کن

پاسخ و حاجت

این صددله یکدله یک جان دارد | آنهم که به‌عاریت ز جانان دارد
نه صددل را توان که یکدل سازد | نه یکدل را توان بفرمان دارد
این بنده اگر صد دله یا یکدله است | آیا که به‌درد جز تو درمان دارد
درد دل من از این دل صد دله است | یک دل‌سازش، که دل به‌فرمان دارد
این حاجت اگر برایش‌حاجت نیست | دیگر که بخواهد با که پنهان دارد

ما غم روزی خوریم

ای که تو را نام شد سرآمد اشیاء | روی سخن شد به‌زیب نام تو زیبا

روزی تـو می‌خـورد بلبلـه طلهـا — نمله سـودا به‌بطـن صخـور صمّا
ما غـم روزی خـوریم در شکـم مام — روزی تـو می‌خـورد جنیـن مجنا
رزق مرا سهـل ساز ای تـو مسهـل — شـان جـلال ده مرا و قـدر مجلیٰ

نـور و کـور

نور نـور است ار چه بـر سینا بـود — کـور کـور است ار چـه بوسینا بـود
کـور نابینـا کجـا نـورت دهـد — نـور خـواه از آنکـه او بینـا بـود

به‌سرمنـزل مقصـود

هر که از مرد خدا راه خدا را پرسید — گم نشد تا که بسر منزل مقصود رسید
هرگز از دامن مردان خدا دست مکش — پای لغزید کسی را که ازآن دست کشید

به‌کـوی دوست بنـه پا

اگر که لـؤلـؤ مرجان بره نثار کنم — و گر غبـار قدومش به‌چشم بار کنم
به‌کـوی دوست بنه پا و جلـوه نمـا — که تا جهـان ز ثنای تو مشک‌سار کنم

خـدا چـون بخـواهد

خدا چـون بخواهـد بـه‌دریا درون — کنـد نام ذوالنـون در کـام نـون
و گـر ره نخواهـد که یابد نبیـه[۲۳] — بماند به‌چهـل سال موسی بتیه[۲۴]

۲۳ـ آگاه، شریف

۲۴ـ به‌تیه: تیه نام صحرائی است که بنی‌اسرائیل در آن زندگی می‌کردند وبه‌امر خداوند ۱۲ چشمه آب در آن صحرا پدیدار شد (وانزلنا علیکم المن و السلوی ـ س ۲ آیه ۵۴ و س ۲۰ آیه ۸۵) خداوند من و سلوی (پرنده) را برآنها نازل کرد و به‌موسی(ع) امر کرد که آن قوم را در آن بیابان به‌حال‌خود گذارد تا چهل سال سرگردان بمانند.

مساله‌گو

نه هر که ریش بلند و عمامه سر دارد — همه رموز آیه قرآن به‌سینه سر دارد
"هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست" — نه هر که مساله‌گو شد سروش دل دارد

قوت دل

گرنبودی اینکه این دل تیرگی ازآه دارد — می‌نوشتم‌سوی توکاین دل به‌آن‌دل راه‌دارد
قوت دل را نگیر کاو قدرت از الله دارد — زین سبب کوه گران را درمیان کاه دارد

عیب‌جو

هر آنکس که گفتار دشمن بگفت — چو رو گفت دشمن نگفت عیب گفت
برویت نگفته است عیب دشمنت — ولی عیب‌جو گفت عیبت برت

اسم اعظم

اسم اعظم که نگین شد جهانی بگشاد — نقش خلق گوید و جلوه اوصاف تو باد
حلقه ماه رکاب تو و ظفرت پرچمدار — نجم شب ملک تو و درکف الطاف توباد

شتر بچه

شتربچه با مادر خویش گفت — درین راه یکدم چشمم نخفت
بگفتا اگر بُد بدستم مهار — ندیدی کسی بارکش در قطار

اجرت طاعات

عابدی گر اجرت طاعات خواست — گر عبادت تو نهی نامش خطاست

خادمان مزد باشند این گروه | خدمتی با مزد، چون دارد شکوه

چرخ نیلی رنگ

چرخ نیلی‌رنگ بین با من که‌چندین‌رنگ‌شد | من بهر رنگی شدم رنگی زد و در جنگ‌شد
من بهر رنگی شدم با من فلک در جنگ‌شد | سنگ‌گشتم‌شیشه‌گرشدشیشه‌گشتم‌سنگ‌شد

یک بیتی‌ها

عقل را پیشه کن ای مرد خردمند که راه | جز به‌عقلی که بود راه نما نتوان دپد

* * *

خدایا سال طاق و جمعه نوروز | به‌نور خود تو گیتی را بیفروز

* * *

به‌نام خداوند روزی رسان | بهر چیز بر مؤمنین مهربان

* * *

پس جلال الدین چو در ذلت شود | خویش را بیند که در رحمت شود

* * *

آیا بجز جلال از این تیپ سر سفید | دیدی تو همّتی که نمایند جان نثار

* * *

بُوَد خون حسین با او یکی چیز | که ثار الله بگفت در وقت تمییز[۲۵]

* * *

از علی رو حاجت خود را بخواه | دست مقطوعت زآن مولا بخواه

* * *

دوری کن از ملانما منما به‌ایشان اقتداء | تا پاک‌گردی‌ازریا چون‌گل‌خندانت کنم

* * *

لوح محفوظ قلم‌ها هست علی | لیله معراج بد آن نور جلی

۲۵- فرق گذاشتن، شناختن چیزها

***

یکی سوی زهره قمر را ببرد   دگر کس زده جیب مالی ببرد

***

خُورَدْ مال مردم به یکصد قراء   ز موقوفه چون شیخ نوری بهاء

***

بین علی نور حق و برحق بود   جبرئیلش چاکری مطلق بود

***

رمز با زینب بیان خطبه بود   انقلاب کوفه آن مقصود بود

***

جلال بگو که حکم خداست در قرآن   نماز جمعه بود حق بسی خدا داند

***

یادانای کل حال حَوِّل حالی الی احسن الحال   بحقک ای حَیّ لایموت و لا زوال

***

نی صواب آمد که بویش مشک تاتار و خطاست   مشک تاتار و خطا یکسر خطا تاتار موست

***

غرض از خلقت عالم همه باشد طاعت   غیر طاعت نبود هیچ عرض از خلقت

***

مدعی که خلاص گشته از دام   من بعد به دام کی شود رام

***

وجود هر جا که باشد محض خیر است   اگر شَرّی پدید آید ز غیر است

مراثی ائمه اطهار علیهم السلام

عزادار امام حسین (ع)

ز تاب تو دلم خالی ز تاب است — ز بی آبی تو چشمم پر آب است
عزادار تو را نبود حسابی — چه درد و غصهٔ تو بی‌حساب است
ستاره نیست بیرون از شماره — ولی زخم تن تو بی‌حساب است
ز بی‌خوابی چشم کودکانت — تمام چشم بیداران خراب است

ای پاره‌پاره تن

ای پاره پاره تن به‌خدا می‌سپارمت — چون چاره نیست می‌روم و می‌گذارمت
بر روی سینه تو مرا شمر می‌کشد — جان می‌سپارم و به‌خدا می‌سپارمت
دستی که کوته ز همه‌جا کرده روزگار — دانم که نمی‌شود که به‌گردن در آرمت
این جان عاریت که سپردی به‌من ز پیش — اینک ستان ز من که به‌جان دوستدارمت
از زخم‌های خنجر و زوبین و تیغ و تیر — ای آسمان ستاره نگر می‌شمارمت
ای سر که در تنور به‌خاکستری نهان — دم در کشم چنان که ز تن نور آرمت
بر سینه‌ام اگر بکشیدی تو دست خیر — ای سر بریده، دست ز پیکر چه دارمت

شور کرب و بلا

بیا بیا که مرا عشق تازه کرده روان بیا بیا که مرا نیست صبر و تاب و توان
برو برو اگرت هست شور کرب و بلا برو برو اگرت هست پیر و بخت جوان

زینب و سفارش مادر

عنان درفشانش در کف شاه چو دنباله ستاره در بر ماه
کجا ماه و کجا باشد کف شاه کف شاه هست پر از مهر و از ماه
به‌دنبال عنان درفشانش ستاره گشته دنباله نشانش
ملک گفتا چه بر شد شاه بر زین که الرحمن علی العرش استوی بین
ز پیش رو صدای حق که اهلا بدنبال سرش زینب که مهلا
چه مهلا مهلا، زینب برآمد صدای حق دگر اهلا نیامد
ز حق برخاست مهلا، مهلا ای دوست که اینک خاطر ما خاطر اوست
که زینب را ز ما نبود جدائی رسد روزی کند زینب خدائی
اگر رو سوی مهلا مهلا آری که اهلا سهلا آید صوت باری
چه وجه‌الله رو آورد آن سو بدیدی ثم وجه‌الله آن رو
بگفتا خواهر زار حزینم بهر سو می‌روم روی تو بینم
به‌دریا بنگرم دریا تو بینم به‌صحرا بنگرم صحرا تو بینم
چه فرق است اینکه آیم یا روم من بگفتا ای تو وجه‌الله احسن
سخن گفتی تو جانا از زبانم دهان پاک تو آمد دهانم
چه من از عین نور از نور عینم بهر جا بنگرم بینم حسینم
حسین از ما جدا هرگز نباشد جدا از ما خدا هرگز نباشد
ولی ما را مقام فرق هم هست که جمع الجمع ما را برق هم هست
زده برقی که فرق ما برآمد مرا یاد از کلام مادر آمد
بگفتا چون حسینم را بدیدی ندارد از حیات خود امیدی
نماند از برایش یار و یاور ندارد قاسم و عباس و اکبر
نموده عزم میدان بلا را به‌پا کرده قیامت کربلا را

وصیت می‌کنم ای نایب من
گلویش را به‌بوس از جانب من
لبان زینب آمد بر گلویش
غریو از آسمان برخاست سویش
ملایک مانده از تسبیح یک سر
خلایق را نمانده هوش بر سر
وداع عاشق و معشوق اینست
فراق دلبر و بیدل چنین است
چنان عشقی ز زینب گشت پیدا
که مجنون را ز دل شد یاد لیلی
حسین را عاشقی باید چه زینب
که شب روزش شود روزش شود شب
مگو زینب بگو عشق معظم
بسر تا پای زینب شد مجسم
مگو زینب بگو زهرای اطهر
مگو خواهر بگویش عین مادر
مگو زینب بگو جد و برادر
مگو زینب بگویش عین حیدر
حسین را حسن باشد عالم افروز
که عشق زینبش آمد جهان‌سوز
جهان افروز را باید جهان سوز
چنان حسنی چنین عشقی غم‌اندوز
حسین را عاشقی باید چو زینب
جهان‌سوز آیدش یک بوسه بر لب
جلال برگو تو سر این سفارش
که رحمت بر تو ریزد همچو بارش
همی‌گویم که زهرا چون رضا داد
حسینش را چه در راه خدا داد
به‌مهر لب ز زینب روی بیضاء
گلویش این رضا را کرد امضاء
جلال بس کن که زهرا رفت از هوش
ز سحر شعر تو خاموش خاموش

سخن حضرت عباس با امام حسین (ع)

عباس شبه حیدرم ای جان من حسین
آقای من برادرم ای جان من حسین
دستی نمانده در برم ای جان من حسین
چشمی نمانده‌درسرم ای‌جان‌من‌حسین
در دست دشمنان جفا پیشه‌ام اسیر
نه چاره‌ای مُیَسّرم ای جان من حسین
ای جایگاه پشت تو از عرش برتر است
خاک است فرش‌بسترم ای‌جان‌من حسین
با تیرهای سینه و سر خسته از عمود
پامال اسب و استرم ای جان من حسین
رفتم که آب آورم از بهر تشنگان
آتش فتاده بر سرم ای جان من حسین
چون آب ریخت آتش‌حرمان بباد داد
جانم به‌خاک پیکرم ای جان من حسین
اکنون که دست نیست همه‌روبهان دشت
شیری شدند دربرم ای جان من حسین
خالی نموده منظر چشم از برای تو
پائی بنه به‌منظرم ای جان من حسین

ای شاه کربلا تو به‌من یاوری نما غیر از تو نیست یاورم ای جان من حسین
با تیغ تیر و نیزه خنجر گرفته‌اند از هر طرف برابرم ای جان من حسین
غمخوار دوست دوست بود غیر دوست نیست غمخوار دوست غمخورم ای جان من حسین
از بهر خویش به‌وحشت و اندوه نیستم بهرت به‌وحشت اندرم ای جان من حسین
آئین سروری بود کوچک نواختن من کوچکم تو سرورم ای جان من حسین
قانون مهتری بود کهتر شناختن من کهترم تو مهترم ای جان من حسین
من آن نیم که دست ز دامان بدارمت آید هر آنچه بر سرم ای جان من حسین
چشم جلال خون است ز غم‌های کربلا دستش بگیر سرورم ای جان من حسین

سجاد بر تربت پدر

انصاف بده ای فلک مینا فام تا از این دو کدام عمر خود کرده حرام
خورشید جهان‌تاب تو، از مطلع صبح یا ماه جهان گرد من از جانب شام
از شام چگونه کرد این مهر خرام انصاف بده ای فلک مینا فام
این ماه، جهان گرد نبودی هرگز بیرون ز چه گشت حور مقصور خیام
این لؤلؤ مکنون به‌صدف در دریا با این همه احتجاب چون رفت به‌شام
آنکس که ز کربلا به‌شامش بردند بی‌چادر و بی‌معجر و روبند و کنام
می‌باش بگویمت که زینب اینک برگشته به‌کربلا ز شام این ایام
زینب که دوباره کربلا محشر کرد افکند قیامتی چنان روز قیام
سجاد به‌تربت پدر سجده شکر بنمود چه آسوده شد از ظلم[۲۶] طغام
با جمله همرهان در آن دشت بلا از خواهر و عمه حلقه بر قبر امام
در جامه و در سایه زوار حسین فرزانه به‌تعزیت نمودند قیام
گه سینه همی زدند و گاهی بر سر در نوحه همی‌بدادند یک‌یک را نام
این قبر علی‌اکبر و آن قبر امام آن مرقد عباس علمدار کرام
این قاسم و این اصغر و این عبدالله این جعفر و این عون است بر جمله سلام
اینجاست قبور پاک اولاد حسن آنجاست قبور پاک اولاد فخام

۲۶ـ طغام پست مردم

اینجاست قبـور پاک سادات عظـام — آنجاست قبـور پاک اصحاب قـوام
از زینب و کلثوم و سکینـه برخاست — آهی که ز آتشـش جلال گفت کلام [۲۷]

یا رب این اکبر من

یا رب این اکبـر من ، اصغر من ، خنجر من — شمشیـر بـر سینــه مـن
گوهر من ، پیکـر من ، چوب یزید و سر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
تـو مـرا روح روانـی و جنـات نعیـم — مظهــر اســم عظیــم
مشـرق نـور ازل بـودی و طالـع بر مـن — تشنــه لـب اکبــر مـن
خیز بین قاسم و عبدالـلـه و عون و جعفر — عمــهات بــی معجــر
آمدند نـزد تـو و خیـز بیا در بـر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
تیـر بارد از ایـن قـوم بهـر لحظه هـزار — بهــر قتــل مــن زار
مادرت سینهزنـان آمـده اندر بـر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
بنگـر اسب عقابـت بـر تو شیهـهزنـان — خیــز و بنشیـن بـر آن
تا کـه دشمن نزنـد طعنـه که رفت اکبر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
بیـن ابا الفضـل عمویت سخـن گفت بزار — بــا اصحـاب بـهصد زار
این ستـاره سحـری بـود همـو اختر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
قـوت قلب عمـو بـودی و نـور بصـرم — ای شبیــــه پــدرم
تو بهخون خفتی و لشکر شده چیره بر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
پشت گـرمی عمـو بود بهتـو در این جنگ — خیــز بـرکـش تـو خدنگ
دفـع دشمن بنما از حـرم اطهـر مـن — تشنــه لـب اکبــر مـن
ای که سیمای تو چون احمـد و بازو حیدر — روز میــدان صفــــدر
قمـر ملک حجـازی .و مشـک تـر مـن — تشنــه لـب اکبــر مـن
کاکـلش مشک تتـاری و رخـش همچون گل — گـــل داغ بلبـــل
اهـل جنت همـه مستند از ایـن اظهر من — تشنــه لـب اکبــر مـن
مادرم آمـده با خیـل ملک خیـر تذیـن — بـه دلــم ده تسکیـــن

۲۷- دیوان الشتات ج ۱ در ص ۶۴ و ۱۳۱ چاپ شد

تا که یکبار دگر بینی رخ اصغر من — تشنه لب اکبر من
گفت بابا که ببین آمده جدم با جام — سیر گشتم زان جام
جام دیگر ز تو زود بیا تو بر من — تشنه لب اکبر من
ای که انوار جلالت شده در عالم فاش — دشمنت چون خفاش
بار دیگر بنما جلوه ایا مظهر من — تشنه لب اکبر من
من نخواهم ز تو ای سید و آقای جهان — جز یکی لطف عیان
بنما چهره به‌من آه که سوخت پیکر من — تشنه لب اکبر من
این چکامه ز جلال است که از سمت پدر — قاسمی نسل ز آل حیدر
سمت مادر به حسن عم تو ای سرور من — تشنه لب اکبر من
این غلام تو نخواهد ز تو در و گوهر — زانکه هست حجر
نور چشمان حسین کن نظری تو بر من — تشنه لب اکبر من
نوراحمد بده تو نور حسین ذوالمن — ای توئی وجه حسن
ز تجلی به زداء زنگ ز دل دفتر من — تشنه لب اکبر من
از تجلی تو عالم شده مندک و سراب — دو جهان جمله حباب
عالم کون نمی، از، یم تو سرور من — تشنه لب اکبر من
گشت ثابت که سماوات علی — که همه هست به‌پا
از ظهورات تو باقی و توئی افسر من — تشنه لب اکبر من
خواند بابت سرنی چند آیه ز صحف — خلق گریان ز الف
این مسیح است و یا مظهر من اظهر من — تشنه لب اکبر من
بر شجر گفت ابن‌وکید[28]... آن سر — تو ز دفنم بگذر
اربعین است مرا سیر به‌شام است سر من — تشنه لب اکبر من
شاعر باخته دل نور علی دیده به‌خواب — از گناه خود بی تاب
از تو میخواهد که شفاعت کنی از پیکر من — تشنه لب اکبر من

۲۸ـ خوانده نشد.

صواب‌نامه بخش نخست دیوان الشتات

عنوان	صفحه	سطر	صواب
جان آدمی	۱۳و۱۴		زائد است
سیرالی‌الله	۱۵	۶	"انا الحق"
سیرالی الله	۱۵	۹	خـوان خـدارا کـس نیست راهـی
فیض واحد	۱۶	۳	لُانفرّق
انوار الـهی	۱۹	۱	اگر نعمت سخن‌گفتی ، بسی دروگهر سفتی
به‌انتظار گذشت	۲۳	۹	میان کوچـه و بازار، شیخ کامل دین از این معامله چون طفل نی‌سوار گذشت
ژنده‌پوش	۲۵	۱۱	.... نی ز امـوال زیـد و عمـرو و رحیـم
عرش و نور	۲۶	بعدازسطر۲	کجـا سینـا کجـا نـور تقـّدس کجـا مـوسـی کجـا آفـاق و انفـس
		بعدازسطر۸	چه عالـم صحـو بعـد از محو دیدند بـرای یـاریـش منـّت کشیدنـد بـه‌پـای طـور سینـایـش دویدنـد

			چو موسی لن‌ترانی را شنیدند
		سطر ۹	ندا برخاست. . .
عدل قرآنی	۲۸	بعدازسطر۲۱	چون ملل در دین گشتند مختلف گشت قانون جای قرآن لاتخف رطب و یابس جمله در قرآن بود نظم باقی سخت در قرآن بود لیک چون قانون نظام خلقی است زین سبب تغییر یابد فانی است.
صوت اذان	۳۷	۳	آن صیت بلند را سزد صوت بلند با صوت بلند صاحب اسراریم
		بعدازسطر۳	دیگر خواهی که سِرّ دیگر دانی ما ز غم منافقان در آن پنداریم
دوش چوآمد بهوش	۳۸	۶	گفت جلال دوش چوآمد به‌هوش جامه به‌تن چاک کند آفتاب گر بزند بوسه به‌پایت تراب گرد شود ای پسر بوتراب
عکس شمس	۳۸	بعدازسطر۱۴	نی که علم او محیط آمد بما کان و یکون علم با کان و یکون از بحر علمش یک سبوست نی که چون گوید به‌چیزی کن یکون آمد جواب گر بخواهد آنکه گوید کن یکونش روبروست
پندگیر	۴۱	۴	هندی آتش‌پرست بت‌پرست بهتر است از مردمان خودپرست
ابلیس فضول	۴۶	۸	ظن لامعنی
سوی مسجد	۵۱	۱۷	قصد ترویج شریعت بود و بس راه قوت در طلب این بود و بس
گریه نیم شب	۵۵	بعدازسطره۲	یک کسی داد نزد جمعه ز قرآن آمد گفته‌اند جمله ز سنی است شعارآلوده فاتح روم و عجم تاج ندارد بر سر

			جامه کرباسی و تن به‌وقار آلوده
			چون به‌محراب شود خلق به‌دورش موج است
			مسجد و کوچه و بازار قرار آلوده
			گفت این هیبت حق است نه‌از ریش‌ورداء
			جذبه‌ازنورنبیّ است ، نی به‌حجار آلوده
			شیخنا گر تو کنی ترک نماز جمعه
			رونق دین خدا شد به‌تو عار آلوده
			روز جمعه تو بیا مسجد و شمشیر ببند
			حزب قرآن بزند تیغ ظفار آلوده
جبر و اختیار	۵۹	۵سطر	زائد است
تا پیک توآرد	۶۷	قبل‌ازسطراول	ای زلف تو سر کرده و ابروی تو بِر نیست
			مژگان تو سُرباز که صف بسته به‌ترتیب
	۶۸	بعدازسطر۱۰	دهری است جلال سربه‌گریبان خیال است
			افسوس بُرَدْ چونکه ندارد رَهِ تسبیب
حدیث قدس	۷۱	سطر۳	... "قول او ، قول من و حکمش چو من"
مرتبه عشق	۷۲	بعدازسطر۴	این نظم جلال است که گر گوش‌کنی خوش
			آسوده کنی خلق ز قانون و ز امکان
راه حق	۹۳	بعدازسطر۷	ناله و فریادشان تا عرش شد
			عرش زان خاکستری بر فرش شد
			کربلا را من نخوانم کربلا
			کربلا نبود به‌جز کرب وبلا
			ای جلال الدین تو بس کن این مقال
			دیده‌ها یاقوت گشته زین ملال
حسنیه	۹۳	۵	.نی در کفِ چپ ِاوست از راست نیک بنگر
مشعل نور خدا	۹۶	بعدازسطر۶	این زنان اشتر سوار و مردشان بیمار و زار
			گر نبودش تسلیت از زینب او دوران برفت
کاظمیه	۹۸	۱۱	... دگر اسمی برای او ندانم
آتش سوزان	۹۸	بعدازسطر۲	چرخ و مهر و ماه ز این طغیان بسوخت

			باد و خاک آب و هم میزان بسوخت گفتم ای آتش تو را هم سوخت غم گفت ما را پیشتر ز ایشان بسوخت زد زبانه آتش و با آن زبان از زبانه صد زبان درمان بسوخت مرغ و ماهی ز این مصیبت شد کباب کوه و دشت و قلزم و عمان بسوخت
آتش سوزان	۹۹	بعدازسطر۸	نی که از افلاکیان و خاکیان هم دل و هم جان و هم ارکان بسوخت
آتش سوزان	۱۰۰	بعدازسطر۸	چون اسیر آمد بِغُل زین العباد از جزایر تا به‌عبادان بسوخت از جزایر تا به‌عبادان خطاست فرش و عرش و کرسی یزدان بسوخت
کربلا	۱۰۰	سطر۴	نباید ((شرار: مردم آتشپاره)) باشد به‌احتمال "سرار ــ در حق در موقع وصول تام" باشد ــ سرار: خطهای روی پیشانی یا کف دست.
کربلا	۱۰۰	سطر۵	سعید و سعد، وهب، جون‌ومسلم‌وعابس حبیب و حر و بریر و زهیر زار گذشت
کربلا	۱۰۰	سطر۱۳	سری که سرّ خدا...
کربلا	۱۰۱	۴	...سکون‌زعرش‌برین‌وازمین،قرارگذشت
کربلا	۱۰۱	۶	...رخ‌آشکار درآزارو خوارو زارگذشت
کربلا	۱۰۱	۷	سوارگشت‌براشترچوخواهرش‌زینب...
کربلا	۱۰۱	بعدازسطر۱۰	میان کوچه و بازار دختر کرار رخ آشکار به‌آزار، زار و خوار گذشت
کربلا	۱۰۱	بعدازسطر۱۸	به‌شهر شام چه بنمود خوار و زار گذار ز صبح و شام حیاتش به‌ناگوار گذشت

کربلا	۱۰۱	بعدازسطر۲۴	تو ای امام زمان خیز و ثار خودبرگیر زمین ز خون تو پر شد زمان ثار گذشت مصیبت تونه تنها ز شاه کرب‌وبلا است که شهریار فراوان ز شهریار گذشت ز چیست آتش غیرت هنوز پنهانی که آب از سرکوی تو آشکار گذشت
قاسمیه	۱۰۲	بعدازسطر۸	گفت گریم تا ززاری بحرو برگرد دبخاری نه فلک ازآن بخاری هفت کوکب حجله‌سازی گفت با این آب جاری‌کاز دوچشم خویش‌داری نیست تاری‌گفت‌آری در درونم هست ناری
قاسمیه	۱۰۲	بعدازسطر۲۲	تیر جنگ ار میزنی بر سینه من زن که‌کمتر زیر تیر تو زنم پر ، ای که صیاد شکاری
قاسمیه	۱۰۳	۲	. . . تاشناسم ازروانم ازتوجویم رسم یاری
قاسمیه	۱۰۳	بعدازسطر ۲	کردکوته آستین را گفت روز راستین را کن نشان این آستین را ای‌که‌جویای کاری
فاطمیه	۱۰۴	بعدازسطر۴	انصاف بود اینکه فدک را کنند غصب زان طاهری‌که طهر چو طوق حمام اوست
آل‌نبی	۱۰۴	بعدازسطر۱۶	اززمین برخاست صدشیون زدست‌آسمان گفت بر من این ستم ازآسمان بهتان‌برفت
آل‌نبی	۱۰۵	بعدازسطر۱۰	مصطفی را دل کباب ومرتضی‌راجان بسوخت دیده‌گریان‌آن واین باسینه‌بریان‌برفت
آل‌نبی	۱۰۵	بعدازسطر۲	دشمنان را صدهزارم ، مار وعقرب دردرون دوستان را بی‌شمارم ، راحتوریسمان‌برفت
آل‌نبی	۱۰۵	بعدازسطر۱۲	کشتی اسلام گشتی ، غرق طوفان بلا ای خدا بش ناخدایش‌هم‌ازاین‌سامان‌برفت
پاره شعرها	۱۲۰	سطر۴	جلال از حق جدائی چند جوئی جدا کی وصلت و قربت بسازد
پاره شعرها	۱۲۴	سطر۵	. . . مثل آن لاله‌حمرای تو نه

نغمه شیرین	۱۹	سطر ۵	جامه از نورش چو داد آن بی‌نیاز
ای طالب انوار	۷۰	سطر ۷	آنکس که بِدرید ، حجاب در شب معراج
سجاد بر تربت پدر	۱۳۱	سطر ۸	آنجاست قبور پاک اولاد فخام
سجاد بر تربت پدر	۱۳۱	سطر ۱۰	از زینب و کلثوم و سکینه برخاست
اناالحق	۷۷	سطر ۱۰	۱ و ۲ و ۳ و ۵ ـ از گلشن راز
خواجه فرماید	۳۶	سطر ۹	خود گرفتم اینکه . . .
عدل	۶۵	سطر ۲	جاذب اقمار باشد بی‌دروغ
حلاج	۶۶	سطر ۶	مرد خونی چون نهد . . .

از بخش دوم دیوان‌الشتات "این کتاب"

دل ـ ایمان : صفحه ۱۰۹ ـ از عارف نیست . و نقل آن برای نشان دادن اهمیت پاسخ و حاجت است .

فهرست اشعار

صفحه

صفحه



دفتر نماینده امام
در استان مازندران
« امـام جمعه بابل »
تلفن ۵۲۵۷

شماره ....
تاریخ ۶۹/۳/۲۱
پیوست

بسمه تعالی

واضح بوده باشد تعداد یکهزار و دویست و چهل و هشت جلد
کتاب دینی و خطی مربوط به کتابخانه مرحوم آیت الله
حاج شیخ جلال الدین علامه حائری و آیات عظام مرحومین
حاج شیخ فضل الله و الشیخ علی علامه پدر و جد مرحوم
حاج شیخ جلال الدین علامه حائری رحمة الله تعالی علیهم به
وسیله فرزند برومندشان آقای دکتر علی علامه حائری توسط
حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد جواد حائری
تحویل کتابخانه مدرسه علمیه نفیسه خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله)
گردیده است. خداوند به مرحومین و بانیان [illegible] عفو و غفران
و سلامتی عنایت فرماید. والسلام



نماینده ولی فقیه در استان مازندران
هادی روحانی
و امام جمعه بابل

ضمیمه — نسب نامه و تاریخ تولد حضرت آیة الله العظمی آقا میرزا فضل الله کلانتر مرحوم آیة الله ملا محمد حسین کلانتر (ره)

«اصل سند صفحه اول استبصار خطی در کتابخانه حوزه علمیه خاتم الانبیاء بابل ملاحظه شد»

سوره احزاب نص واضح است   ز نفاق اهل ریب اوضح است

آن منافق وعده حق را نگر خوانده   هم به فتح از دلها رانده

در دهان لرزان بلا نه مختفی   هم و غم ... هل من مزید

آنکه بر اعدای خود غالب است   کاشف کروب النبی بر عالم است

لافتی الا علی از جمع ...   نور حق اندر جبلتش شد پدید

چونکه اصحاب محمد صف زدند   خود ز ترس دشمنان بر سر زدند

گاه خدا ره ها هزاران لشکر است   لشکر اسلام مشتی ابتر است

وعده نصرت بدا نزد ار دروغ   ارزش نصرت نباشد قدر دروغ

جامهای دوغ هر عده بهتر است   هم نباشد او ز حورت خوش ترک

چهار صد زحمت با رقیب و رباب   جام می زیر دست صورت نقاب

خود همی گفته نا نوح العقیق   واطلبوا احرار من قوم وثیق

ما طلبوا انا طلبوا بالکرام   من خیر منا قد لقی نزل الغرام

آنکه در خود حق نبود   قد احتاج لغتها اشی فرد دار

هم نه سرش زنگ کفر برد   ملک ننه مهر نوم لشکر آنکه قوم کرد

آن علی بود آن علی آن مرد حق   که ز ریش شه ملک گرایید خلق

بر علی چون قطره از بحر پر   خرمش ملزم گشت و صد ملزم ...

نوبدن ره بتش شبخا رفیق   جذبه حق خواند در عشق عمیق

۱ شنبه : ۱۹ فروردین ۱۳۴۵ (ظهر ۱۲ ساعت و ۲)

۲ شنبه ۲۰ فروردین

شنبه : ۲۵ فروردین : ۲ رمضان : ۱۴ آوریل ۱۳۴۵ (ظهر ۱۲ ساعت)

۱۰

۱۱

۳ شنبه : ۲۸ فرورد (اذان صبح)

۴ شنبه ۲۹ فرورد

۵ شنبه ۳۰ فرورد

از علی . علامه حائری

چاپ شده

گوشه‌ای از خرافات	
خاله‌باجی در شب چهارشنبه آخر سال	روزنامه زبان ملت، بابل
استانـــدارد و مقررات آن در ایران	سال ۱۳۴۸
بایگانی اسناد و مدارک اداری درروش‌تلفیقی	سال ۱۳۵۱
حسابداری مؤسسات بازرگانی وابسته به‌دولت	سال ۱۳۵۴
آثار قبض در حقوق‌مدنی ایران	سال ۱۳۶۳
گزیده اشعار ــ دیوان الشتات جلد ۱	سال ۱۳۶۴
زندگی‌نامه مرحوم آیه الله علامه‌حائری	سال ۱۳۶۶
مدارج العباده و الیقین	سال ۱۳۷۰

چاپ نشده

حاکمیت ملل

از نظر میثاق جامعه ملل و منشور ملل متحد

اعاده دادرسی

در دعاوی مدنی و کیفری

گوشه‌ای از زندگی سیاسی

امام علی امیر المومنین علیه‌السلام از دیدگاه نهج البلاغه

زینب کبری

سخن‌گوی اسلام از دشت نینوا

اطلاعات

تکشماره ۲۰ ریال

پنجشنبه سی‌ام آذر ۱۳۶۸ ـ ۲۲ جمادی‌الاول ۱۴۱۰ ـ ۲۱ دسامبر ۱۹۸۹ ـ شماره ۱۸۹۳۱

کتابخانه مرحوم آیت‌الله علامه حائری بحوزه علمیه خاتم‌الانبیاء بابل اهداء شد

بفرموده حضرت آیت‌الله حاج شیخ هادی روحانی امام جمعه معظم بابل و نماینده ولی فقیه در استان مازندران و بانظارت حضرت حجت‌الاسلام حاج شیخ محمد جواد محامدی مازندرانی کتابخانه مرحوم حضرت آیت‌الله حاج شیخ جلال‌الدین علامه حائری که مشتمل برکتب چاپی نفیس بوده به حوزه علمیه خاتم‌الانبیاء بابل اهداء شد کتب خطی آن فقیه مجاهد پس از ارزشیابی بوسیله کارشناسان خبره بحوزه اهداء خواهد شد.

تهران ـ علی. علامه حائری